مطالعه در داستانهای عامیانهٔ فارسی

بقلم آقای محمد جعفر محجوب

اگر افسانه‌وداستان قدیمیترین اثر و کهن‌ترین تراوش دستگاه ذهنی بشرنباشد، باری در جزء کهن‌ترین آثاری است که ازاندیشه وتخیل بشر برجای مانده است. مسلماً پیش ازآنکه‌بشر وارد دوران تاریخی شودوروایتهای مهم‌زندگانی خویش‌را به یاری نقوش و علائم قابل رؤیت برجای گذارد، به‌مدتی دراز افسانه‌ها را در نهانخانهٔ ضمیر ومخزن حافظهٔ خویش نگاه می‌داشت ودهان به دهان وسینه‌به‌سینه به اخلاف خویش می‌سپرد.

علت اصلی توجه فوق‌العادهٔ آدمی به این محصول ذوق و ذهن خویش، ظاهراً این بوده است که بسیارزود به تأثیر شگرف آن درشنونده وشیفتگی مردم به شنیدن افسانه‌ها پی‌برد و دانست که می‌توان از آن به منزلهٔ سلاحی قاطع برای پیش‌بردن مقاصد خویش استفاده کرد.

قدیمیترین سرگذشت خدایان، وکهن‌ترین توجهی که ازکیفیت آفرینش و ایجاد طبیعت وانسان شده‌به‌صورت افسانه‌ها واساطیراست. حتی احکام ودستورهای خدایان نیزدرطی افسانه‌ها به‌افراد بشر ابلاغ می‌شد وعلت وجوب یاحرمت هر کار، وامر یانهی خدایان‌دربارهٔامور مختلف‌رانیز افسانه‌نشان می‌داد.

از روزگاری بسیار قدیم، اصول اخلاقی ومطالب علمی وحکمی‌را در قالب افسانه می‌گنجانیدند، وحق‌را که ازقدیم باز همچنان تلخ وغیر قابل هضم بوده است، بااین لعاب شیرین می‌پوشانیده‌اند.

اگر در نظر بگیریم که در دنیای قدیم، جهان قبل از تاریخ، یا نخستین قرنهای بعد از شروع دوران‌تاریخی، چه‌اندازه‌محیط دیدآدمی‌تنگ ومحدودووسایل ارتباطی چقدر صعب‌العبور وناچیز بوده است وچه مشکلاتی‌درراه سفرهای دورودراز

افراد یا اقوام وقبایل وجودداشته‌است ؛ وبا تمام اینگونه موانع‌وقواطع افسانه‌شرق وغرب گیتی‌را درمی‌نوردیده‌واز قومی به‌قومی وازنژادی به‌نژادی منتقل می‌شده‌است دوچار شگفتی می‌شویم . سفر افسانه‌ها دردنیای باستان سفری معجزآساست و این اعجاز را هیچ چیز جز مفتون بودن افراد بشر به داستان و داستانسرایی نمی‌تواند محقق سازد .

درمیان بسیاری از اقوام باستانی که تصور ارتباط آنها با یکدیگر نمی‌رود ، افسانه‌های مشابهی می‌بینیم . قدیمیترین روایت‌افسانهٔ طوفان که درقرآن کریم‌نیز اثر نفرین حضرت نوح دانسته شده است ، درحماسهٔ معروف گیلگمش آمده است . اما دربین ایرانیان ، چینی‌ها وژاپنی‌ها وبسیاری اقوام دور ودوردست‌ترافسانه‌هایی مشابه آن ومتعلق‌به‌هزاران‌سال پیش وجوددارد . درایران به‌مناسبت سردی‌مناطق طوفان آب به طوفان برف ، و کشتی نوح به باغ زیرزمینی «ور» که به امرجمشید بنانهاده شد ، مبدل گشته است اما خطوط اصلی داستانها همه یکیست : طوفانی سهمگین سراسر گیتی‌را فراسی گیرد وتمام موجودات زنده را به وادی عدم می کشد وبراثر وقوع پیش‌بینی یا معجزه‌یی گروهی معدود از آن رهایی می‌یابند .

شاید چنین تصور رود که درآن‌روزگاران‌عقل بشر، دوران کودکی‌خویش‌را می‌پیمود و مرغ تیزبال و دورپرواز تخیل از ضعف وناتوانی خرد استفاده کرده‌قلمرو او را درتحت سلطهٔ خویش آورده وبه نقض وابرام وتوجیه وتعلیل مسائلی که حل آنها کارعقل دوراندیش و خرد خرده‌بین است پرداخته بود . اگر چنین توجیهی درست باشد ، باید به موازات‌رشدنیروی عقلانی ، وپدیدآمدن‌داستانهای گوناگون رفته رفته داستانسرایی وافسانه‌سازی ، سرزمینهای تسخیرشدهٔ خودرا ترك گوید واز پهنهٔ میراثهای معنوی بشر بیرون رود .

اما خوشبختانه چنین نیست . عقل بشر ، هرروزگامی تازه در راه رشد و توسعه‌نهادبی‌آنکه به‌محبوبیت‌افسانه ورغبت‌افرادبشر بدان‌خللی واردآید . مغزهای بزرگی نظیر ابن‌سینا وشهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق نیز برای بیان

فکرهای دقیق واندیشه های باریک خویش قالب افسانه برگزیدند ؛ وحکیمان‌نیز سرانجام بدان روی‌آوردند. قصه‌هایی نظیر حی‌بن یقظان ، سلامان وابسال ، قصة‌الغربة الغربیه ونظایرآن محصول روی‌آوردن پیروان خرد واصحاب عقل وحکمت‌به افسانه است .

پس از رستاخیز علمی وفرهنگی اروپا ، ورشد وتوسعهٔ عظیمی که دانشهای تحققی‌وعلوم ریاضی وطبیعی دردورهٔ رنسانس وبعدازآن‌یافت ، بازهم افسانه‌اهمیت واعتبار خویش‌را ازدست نداد . امروزهم که بشر مشکل درك ماهیت‌ماده ونیرورا حل کرده وخودرا برای دست‌یافتن به جهانهای دور ، وپرواز به فضای میان‌ثوابت وسیارات‌آماده کرده است ، باز داستان وافسانه به‌همان اعتبار و اهمیت روزگاران گذشته ، دورانهای جهل و بیخبری بشر، باقی‌مانده است ؛ بلکه‌شاید بتوان گفت بیش ازآن اعصار موردتوجه واعتناست .

امروز ، در دنیا ادبیات به شعر و داستان و نمایشنامه اطلاق می‌شود و به داستانسرایان ونمایشنامه نویسانی که در کارخود توفیقی عظیم‌یابند ، جایزه‌های کلان داده می‌شود ؛ وگمان نمی‌رود که نوشتن رمانی دلپذیر و قابل توجه و شایستهٔ اعتنای ابنای عصر ، کمتر ازکشفی تازه دررشته‌های مختلف علوم رسمی (مانند فیزیك وشیمی وریاضیات وپزشکی) مورد تقدیر و تحسین واقع شود وبرای خالق خود مقام معنوی وافتخاری کمتر ازمقام وافتخار مخترعان وکاشفان بزرگ پدیدآورد .

امروز نیزداستان‌ونمایشنامه، برای تبلیغ وپیش‌بردن مقاصد سیاسی واجتماعی وبه کرسی‌نشاندن افکار ومکتبهای فلسفی سلاحی قاطع وشمشیری برنده است .

علت این امر نیز روشن است . تا روزی که ذهن بشر از دو جنبهٔ عقل و احساس ، ادراك وانفعال، تعقل وتخیل ساخته‌شده‌است؛ علوم با یك جنبهٔ ذهن وادبیات باجنبهٔ دیگرآن سروکاردارند وپیشرفت‌هیچیك از آندو نمی‌تواندسدّی در راه توسعه وترقی دیگری ایجاد کند . اینست رازاصلی اعتنا وتوجه مردم قرون واعصار مختلف به داستان وافسانه .

اما درین مقام ازذکر یک‌نکته نمی‌توان گذشت‌وآن‌اینست که‌باترقی‌وتکامل معنوی بشر ، همانگونه که دامنهٔ مدرکات او وسعت یافت وبه «حقایقی» باریکتر ودقیقتر ازآنچه دردسترس بشر اولیه‌بود دست‌یافت، تخیل وی نیز لطیف‌تروظریفتر شد وافسانه که روزی ازمشتی وقایع خارق‌العاده ودور ازطبیعت وواقعیت تشکیل می‌شد ، رفته رفته به زندگی نزدیکترشد و لباس اوهام وپندارهای ماخولیایی را ازتن بیرون کرد وبه‌شکل تازه جلوه‌گری آغازنهاد .

اما چه سودی‌ازمطالعهٔ افسانه‌های‌باستانی‌واساطیر کهن میتوان‌جست؟

گفتیم که‌افسانه‌قرنها پیش‌ازآغازززندگانی تاریخی بشر پدیدآمده است،ازهمین‌روی تنها روزنهٔ نورانی و پرتوروشنگری‌است که به‌تاریکخانهٔقرون واعصار قبل ازتاریخ می‌تابد . پی‌بردن به آداب و رسوم و سنن وعقاید دینی واجتماعی اقوام و قبایل ماقبل تاریخ ، روانشناسی تیره‌های باستانی ، اطلاع یافتن از آرمانها و تمایلات این اقوام تنها از راه مطالعهٔ افسانه‌های کهن آنان میسر است . همچنین مطالعهٔ افسانه‌ها وتطبیق وسنجش افسانه‌های مشابه‌اقوام مختلف بایکدیگر تنها اماره و قرینه‌ای است که از مراودهٔ مستقیم یا غیر مستقیم آنان بایکدیگر ، دردورانهای بسیارکهن پرده برمی‌دارد .

ازین گذشته تقریباً تمام‌دینهای بشری‌با افسانه‌آمیخته‌است‌ویکی از مهمترین راههای کشف تأثیر دینی دردین دیگر واقتباس پیامبری ازپیامبران سلف خویش مطالعهٔ افسانه‌های مشابه دینی است .

گمان می‌رود که همین مختصر اشارت برای بازنمودن اهمیت انکار ناپذیر افسانه‌ها درمطالعات تاریخی وروانشناسی وجامعه‌شناسی کافی باشد وچون‌موضوع بحث ما«مطالعه‌درداستانهای‌عامیانهٔفارسی» است بیش ازین به مقدمات‌نمی‌پردازیم وحتی دربارهٔ سوابق فن داستان‌نویسی وافسانه سرایی درایران ، و اینکه چه‌کسی نخستین‌بار افسانه گفت وداستان سرود ، و چه‌کتابهایی در قدیم ، در دورانهای پیش از غلبهٔ اسلام دربین نیاگان ماروواج‌داشته‌است سخن نمی‌گوییم وازحاشیه‌به متن می‌پردازیم .

مراد ما مطالعه درداستانهای عامیانهٔ فارسی است و نتایجی که از نظرهای مختلف می‌توان ازچنین مطالعه‌ای انتظارداشت .

اما پیش‌از ورود درین بحث **آیا تعریف درستی از داستان و توصیف دقیقی از «داستان‌عامیانه» دردست داریم؟**

درزبان‌فصیح وشیرین ما چند کلمه مترادف‌داستان وجوددارد : قصه،افسانه، حکایت ، سرگذشت ، حسب‌حال، نقل ، اسطوره و غیره . اماآیااین کلمات از نظر معنی تاچه‌اندازه بایکدیگر مشترکند و تاچه حد اختلاف‌دارند ؟ درین باب هیچ داوری درستی نمی‌توان کرد : افسانه یکجا به معنی ضرب المثل ، جای دیگر به‌معنی‌داستان‌عاری‌ازحقیقت وخیالی‌ودرمقامی‌دیگر به‌معنی‌معروف ومشهوراستعمال می‌شود . شیخ اجل‌سعدی در یک بیت حکایت‌رابه دومعنی توصیف واقعی‌وحقیقی وافسانهٔ‌خیالی وعاری‌ازحقیقت‌استعمال می کند:

حکایتی زدهانت به گوش هوش من‌آمد
دگر حدیث‌دوعالم‌حکایت‌است به گوشم

شایدیکی از علل این‌توسّع واستعمال لغات‌به‌معانی غیر دقیق ومبهم،همین تنوع طلبی شاعران باشد . در هرحال ، امروز به هیچ روی نمی‌توانیم با توجه به میراث ادبی گذشته ، حدّ ورسمی دقیق برای هریک ازاین‌لغتهاتعیین کنیم . این کاریست که فرهنگستان ایران درآینده بایدنسبت به اینگونه مترادفها انجام دهد و هریک رابه‌مفهومی خاص و دقیق‌اختصاص دهد (چنانکه در زبانهای اروپایی مدتهاست اینکار صورت گرفته و مثلا هرگز fable به جای Conte یا Rècit استعمال نمی‌شود) .

ازین روی اگر درعنوان این گفتگو لفظ «داستان» برگزیده شده است، هیچ وجه ترجیح خاصی نسبت به دیگر مترادفات خویش ندارد .

اما اگر درکیفیت داستانهای ایرانی بنگریم ، نیز دگرگونیها و اختلافات بسیار درآنها می‌بینیم .این داستانها ازلحاظ کمیت ، ازقصهٔ‌چند سطری شروع شده‌به داستانهای بسیارعظیم چندصدهزار کلمه‌ای پایان می‌یابد .

قصهٔ «خاله سوسکه» و «کک به تنور» برای خود داستانی است، گواینکه محتوی آن از یکی دوصفحه تجاوز نمی کند، و درعین حال داستانهای «رموزحمزه» و «معزنامه» که اولی ازهزار ودومی ازده هزار صحیفهٔ بزرگ متجاوز است هم وجود دارد. این داستانها به‌صورتهای گوناگون منظوم ومنثور، بانظم ونثر عالی ادبی یا ساده و عامیانه در موضوعات مختلف حماسی، دینی، عشقی، جنگی، مکرزنان، جوانمردی وعیاری، سرگذشتهای جادوان ودیوان وپریان تحریرشده است.

صفت عامیانه نیز مانند موصوف خویش (داستان) لفظی غیرعلمی وعاری ازمفهوم دقیق وروشن است. ازمیان این انبوه داستانهای کوتاه ودراز، کدام دسته رامی توان داستان عامیانه خواند؟ وآیا برای اطلاق این صفت، باید محتوی داستان یا سبک نگارش آن یا هردورا مورد توجه قرارداد؟

به‌عبارت دیگر آیاداستان عامیانه داستانی است که موضوع آن باب پسند عامه باشد (ولوآنکه به‌نثر فصیح ادبی نگاشته‌شده باشد) یاآنچه به‌سبک عوام وبانثر(یاشعر) عامیانه نگارش یافته باشد (ولوآنکه موضوع آن مورد قبول خاطر خواص نیز قرارگیرد) ویاآنکه هردوشرطرا باید دراطلاق چنین صفتی به داستان مورد توجه قرار داد؟

درین باب نیزداوری قطعی دشواراست. چه بسیارقصه های تخیلی و عاری از حقیقت ودارای محتوی عامیانه می‌توان یافت که بانثریانظمی دقیق ووفصیح شیوا تحریر شده است (مانند سندبادنامه، بهاردانش، هزار ویکشب وغیره). عکس قضیه نیز صادق است. ازاین گذشته بعضی ازداستانها هست که به هردوشیوه نگاشته شده و تحریر ادبی وتحریر عامیانهٔ آن هردو دردست است (مانند بختیارنامه).

بطورخلاصه هیچ معیار دقیقی برای سنجش عامیانه یاادبی بودن داستانی وجودندارد. بعضی ازشاهکارهای ادبی ایران تحریری عامیانه دارد (مانندرستمنامه که تحریری است منثور ازسرگذشت رستم درشاهنامه) و بعضی دیگر ازهمین گونه آثار است که با وجود داشتن ارزش فوق‌العادهٔ ادبی مورد توجه عامهٔ مردم است

(مانندسام‌نامهٔ خواجو ، گرشاسپ‌نامهٔ اسدی ، شاهنامهٔ فردوسی وحتی خمسهٔ نظامی که کتابی دشوار است و با اینهمه دربین افراد سادهٔ ایلات و عشایر خواستاران وخوانندگان فراوانی دارد) .

صفت«فارسی» رانیز ازاین‌جهت بموضوع مورد بحث افزودیم که شامل تمام داستانهای عامیانه‌ای که به این زبان ـ خواه در ایران وخواه درخارج از ایران (هندوستان ، آسیای صغیر ، ماوراءالنهر وغیره)ـ تحریر شده‌است بشود .

اینک می گوییم که باوجود تمام این لاونعمها ، بعضی داستانها هست که بی‌هیچ شک وریب «داستان عامیانه» به‌شمار می‌آید وآنها داستانهایی است که هم محتوی عامیانه داشته‌باشد وهم به‌سبک سادهٔ‌عامیانه ، به‌زبان نقالان‌وقصه‌خوانان، نگاشته شده باشد . دربارهٔ هریک از داستانهایی نیز که واجدیکی ازین دو صفت هستند باید جداگانه تصمیم گرفت ، یاآنها را باتصریح کردن به‌خصوصیتهایی که واجد هستند مورد بررسی قرارداد .

موضوع داستانهای عامیانه

چنانکه مذکور افتاد، این داستانها موضوعهای گوناگون دارند . بعضی ازآنها داستانهای حماسی وپهلوانی،برخی قصه‌های عاشقانه و گروهی دیگر از افسانه‌های دیوان و جادوان وعفریتان ودسته‌ای از افسانه‌های دینی یاشبه‌دینی ، قصهٔ پیامبران واولیای دین ، معجزات و خوارق عادات منقول از ائمّه‌و رسل ، قصص قرآن کریم وشرح و تفسیر آن ، شرح عجایب مخلوقات و موجودات روی زمین ، قصه‌هایی که قهرمانان آن جانورانند ، نوادر حکایات وسیر و سرگذشتها، داستانهایی مربوط به جوانمردی وجوانمردان یا قصه‌های عیّاران‌وطرّاران و دزدان و کیسه‌بران و نظایر آنهااست .براین‌قبیل کتابها باید کتب نیمه تاریخی‌را افزود . مراد ازاین کتابها داستانهایی‌است که قهرمان یاقهرمانان‌آن وجود واقعی تاریخی‌دارند ؛ امازندگی ایشان درپوششی از افسانه پوشیده‌شده است . درین‌قبیل داستانها گاهی حتی‌رؤوس وقایع وحوادث وسرفصلهای اصلی داستان نیز با منقولات تاریخ منطبق است، اما

شرح حادثات رنگ افسانه به خود می گیرد . ازینگونه کتابهاست ابومسلم‌نامه ، تیمورنامه ، اسکندرنامه ، قصهٔ امیرالمؤمنین حمزه ،مختارنامه ومانندآنها ؛ ضمناًدر اینگونه کتابها گاهی حوادث به افسانه بسیارنزدیک است (مانند اسکندرنامه وقصهٔ حمزه) وگاه باتاریخ بیشترقرب‌جوار وهمانندی و همسایگی دارد (مانند ابومسلم ـ نامه ومختارنامه) .

همانگونه که داستانهای فارسی ازلحاظ حجم وازنظر موضوع وشیوهٔ نگارش درمنتهای اختلاف هستند، گویندگان و شنوندگان آنها را نیز طبقات مختلفی تشکیل می‌دهند .

گروهی عظیم از طالبان قصه‌ها کودکانند ؛ و این گروه شنونده نیز در سنین مختلف طالب انواع گوناگون قصه‌ها هستند . کودکان اندک سال و دبستان‌ندیده ، بیشتر به‌قصه‌هایی‌راغبند که جنبهٔ «متل» و «ترانه» درآن قوی‌تراز نقل واقعه است وآنچه دراین گونه‌قصه‌ها شنونده را جذب می کند ، نه‌معنی نهفته درآن ، بل‌آهنگ‌وموسیقی قصه‌است که‌تارهای ظریف روح حساس وسادهٔ کودکان خردسال را به بازی می گیرد و آنان را مسحور جریان موزون نقل قصه و آهنگ یکنواخت‌آن می کند . متل‌هایی نظیر «دویدم و دویدم» ازاین گروه درشمارست .

هرچه سن کودکان بالاتر می‌رود ، خاصه درهنگامی که قدم به دبستان می گذارند ، بیشتر طالب‌معنی قصه‌وفهم ودرک مقدمات ونتایج داستان‌می‌شوند . برای کودکان‌هفت تانه‌ساله قصه‌هایی بیشترجالب‌است که‌هم درآن معنی‌داستانی جالبی مندرج باشد، وهم خالی ازآهنگ‌نباشد . ازین گونه قصه‌ها می‌توان قصهٔ « کک به‌تنور » و« خاله‌سوسکه» و «آقا موشه » را نام‌برد که‌درآن عبارتها چندبار تکرارمی‌شود ودرعین‌حال داستان حادثه‌یی‌راکه دارای آغاز و انجامی روشن است بازمی گوید .

رفته رفته ، با پای نهادن به سنین بالاتر ، رغبت کودکان از آهنگ کلام گوینده به «انتریگ» وتحریک داستان ، وگره‌های‌داستانی ، وگره‌گشایی‌های آن

معطوف می گردد . اما درین سنین نیز هنوز کودکان آن سایه سواد و اطلاع را ندارند که خود به روانی و آسانی داستانی را از روی کتاب بخوانند و از معنی آن لذت ببرند . درین دوران نیز کودک بیشتر راغب است که قصه را از دهان گوینده یی با آب و تاب بسیار و شاخ و برگ فراوان بشنود و در تحت تأثیر لذت بخش و سکرآور آن رفته رفته پلکهایش سنگین گردد و به خواب عمیق و سنگینی که مقتضی این سن و سال و جست و خیزهای آنست فرورود .

گفتیم که این گونه قصه ها بیشتر به صورت شفاهی نقل می شود و شنوندهٔ آن بیش از خواننده است . روایت این قصه ها بیشتر در عهدهٔ زنان ، و خاصه زنان سالخورده و خدمتگاران کلان سال خانواده هاست که کودکان را گرد می آورند و برای آنان ، با مهربانی و عطوفتی که مخمر طبع لطیف و احساس دقیق زنان است داستان سازی می کنند .

خوشبختانه چند سالی است که این نوع داستانها مورد توجه واقع شده و بسیاری از آنها به همت **آقای صبحی مهتدی** گردآوری گردیده و لباس طبع پوشیده است، گو اینکه هنوز بسیاری ازین داستانها در نهانخانهٔ ضمیر راویان کهنسال آنها نهفته است و با اشاعهٔ وسایل جدید تفنن و تفریح از قبیل رادیو و تلویزیون و سینما و تآتر بیم آن می رود که این گنجینهٔ گرانبهای فرهنگ توده، با راویان آن به گور رود و گرد عدم و فراموشی بر آن افشانده شود .

پس از این دسته از قصص ، نوبت به داستانهایی می رسد که ثبت دفتر شده و در کتابی تدوین گردیده است . نظر ما نیز در مطالعهٔ داستانهای عامیانهٔ فارسی، بیشتر بدینگونه قصه ها معطوف است . خوانندگان یا شنوندگان اینگونه داستانها را نوجوانان و جوانان و مردان و زنان عاقل و کامل ، و حتی کسانی که به سن کهولت و شیخوخیت رسیده اند تشکیل می دهند .

این قبیل داستانها نیز ، برحسب نوع رواج و اشاعه به دو گروه بزرگ تقسیم می شوند :

۱ـ داستانهایی که در اماکن عمومی و قهوه خانه ها از روی آنها نقل گفته می شود .

گرچه اینسته ازداستانها رامی‌توان درخانه و ازروی کتاب‌هم در مطالعه گرفت ، اما بیشتر مردم به‌شنیدن آن بیش ازخواندن علاقمند هستندومیل دارند که درمحفلی گرد آیند وقصه ـخوانی باآداب ورسوم خاص این کار (که ظاهراً سابقهٔ بسیار کهن دارد) آنرا برایشان القا کند .

درمیان اینگونه داستانها شاهکارهای بزرگ ادبی و حماسهٔ ملی ایران نیز یافت می‌شود . هم‌اکنون شاهنامهٔ فردوسی رایجترین کتابی است که ازروی‌آن در قهوه‌خانه‌ها نقل می گویند ودراین کار قسمت داستانی شاهنامه ، یعنی از پادشاهی کیومرث تا حملهٔ اسکندر بیشترمورد نظراست ، وازین‌قسمت عظیم شاهنامه‌نیزبیشتر داستانهایی‌نظیر داستان زال و رودابه ، منیژه و بیژن ، جنگ دوازده رخ ، رستم و اسفندیار ، رستم وسهراب مورد توجه است وحق اینست که داستان رستم وسهراب ازین‌لحاظ بردیگر داستانها برتری‌دارد[۱] .

علاوه براین داستان ، درروزگارما، قصه خوانان از روی گرشاسبنامهٔ اسدی ، سام‌نامهٔ خواجوی کرمانی و اسکندرنامه نیز نقل می گویند . ظاهراً پیش ازین نقل گفتن‌ازروی کتاب «حسین کرد» نیز رواجی داشته‌است .

قصهٔ جهانگشایی‌های حمزه ، وخاصه آخرین تحریرآن که به « رموزحمزه » موسوم است ، روزگاری رایج‌ترین ومعروف‌ترین قصه‌ها برای نقالان بود ؛ زیراهم جنبهٔ دینی‌داشت وباسیاست‌مذهبی شاهان‌صفوی سازگارمی‌نمود، وهم تاحداعلای امکان داستانهای آن اغراق‌آمیز و عجیب و غریب و دور از واقعیت زندگی بود

۱ - یکی‌ازشبهای فراموش نشدنی برای‌قصه‌خوانان وشنوندگان ایشان «شب «سهراب کشی» است . درین شب قهوه‌خانه‌رابانشریفات فراوان‌می‌آرایند وهمهٔ کسانی که مرتب در مجلس نقل‌حضور نمی‌یابند ، در آن‌شب‌حاضرمی‌شوندودرازای نقل این‌قصهٔ جانسوز مبلغی‌قابل به‌نقال می‌دهند . ازدحام و تراکم جمعیت در قهوه‌خانه نیز در چنین‌روزی به‌حداکثر می‌رسد . نقال‌پس‌از « کشتن‌سهراب» گریزی نیز به‌صحرای کربلامی‌زند وروضه می‌خواند وازشنوندگان «اشک می گیرد» .معروفست که چهل سال پیش در روز سهراب کشی یکی ازنقالان معروف تهران موسوم به مرشد غلامحسین و مشهور به «غول‌بچه» هر جای نشستنی‌در قهوه‌خانه ده ریال خرید و فروش می‌شد .

وچنانکه ازین پس خواهیم دید، داستانهای عامیانه در طی قرون بعد از اسلام به تدریج از واقعیت دور و به خیالبافی نزدیک میشود و رموز حمزه، از لحاظ این خاصیت تا مدتهای مدید (وشاید تا امروزهم) در درجهٔ اول قرار داشت .

شهرت ومحبوبیت رموز حمزه ، وعلاقهٔ قصه‌خوانان وشنوندگان نسبت بدان تا آن پایه رسیده بود که نام گروهی از نقل کنندگان قصهٔ حمزه در تذکره‌های شاعران وتاریخهای دورهٔ صفوی نقل شده است . ازجانب دیگر موج شهرت وآوازهٔ این کتاب حتی سراسر هندوستان واندونزی وجاوه ومالایا را نیز فرا گرفت وسلمین آن نقاط دو دست نیز این قصه را باشوق ورغبت فراوان به زبان ملی خویش می‌خواندند[1] .

جلال‌الدین اکبر پادشاه گورکانی هند ازشدت علاقه‌یی که بدین قصه داشت دستور داده بود نسخه‌یی ازآن را به بهترین خط بنویسند وبازیباترین نقوش وتصاویر و تذهیبها بیارایند و حتی عبدالنبی فخرالزمانی مؤلف تذکرهٔ میخانه و قصه خوان مشهور ومتخصص نقل قصهٔ حمزه ظاهراً به‌اشارهٔ اکبر کتابی به‌نام «دستورالفصحاء» درآداب قصه‌خوانی عموماً ، ونقل قصهٔ حمزه خصوصاً ، تألیف کرد .

ازمطالعهٔ بعضی داستانهای قدیمتر ـ مانند سمک عیار ودارابنامه ـ نیزچنین برمی‌آید که اولاً نسخهٔ آنها به‌توسط مردی قصه‌خوان نوشته شده است و ثانیاً مردم برای شنیدن آنها از دهان نقال در مکانی (که کیفیت آن و تشریفاتی که درآنجا رعایت می‌شده است تا پیش از دوران شاه‌عباس صفوی برما معلوم نیست) فراهم می‌آمده‌اند .

۲ ـ دربرابر این قصه‌ها ، قصه‌های دیگری وجوددارد که شنیده نشده‌است کسی ازروی آن نقل گفته باشد . علاوه براین انشای کتاب وعبارتهای آن نیز حاکی

---

۱ ـ درین باب شرق شناسان تحقیقات مفصلی کرده ونسخه‌های مختلف عربی وفارسی قصهٔ حمزه را باترجمه‌هایی که از آن به زبان جاوه‌یی ومالایائی وجوددارد سنجیده و کتابهایی دراین زمینه پرداخته‌اند. کتاب معروف Van Ronkel موسوم به De Roman van Amir Hamza چاپ بریل (سال ۱۸۹۰ م .) یکی از معروفترین این قبیل تحقیقات است وعلاوه بر آن بحثهای مفصل دیگری درین باب در مجلهٔ تحقیقات آسیایی ، مجلهٔ جدید آسیایی و دیگر مطبوعات شرق شناسان انتشاریافته است که درین مختصر مجال ذکر یکایک آنها نیست .

ازچنین عملی نیست. بیشتر اینگونه کتابها جدیدتر از کتابهای نوع اول می‌نماید، گواینکه بعضی از آنها (مانند هزار ویکشب) بسیارقدیمی است وتاریخ نسخه های اصلی آنها حتی به دوران قبل ازاسلام می‌رسد.

ازین گونه قصه ها ، علاوه برهزار ویکشب می‌توان ازکتبی نظیر ملک‌بهمن، بدیع الملک‌وبدیع الجمال، چهل‌طوطی ، سلیم جواهری، چهار درویش ، دله‌مختار، حاتم‌طایی ، و نظایرآن نام برد. امیرارسلان نیز اگرچه برای نقل گفتن در خوابگاه ناصرالدین‌شاه تهیه شده‌بود ، اما ازآن‌پس هیچکس از روی‌آن‌نقل نگفته‌است.

اینگونه کتابهارا خواننده خود می‌خواند ، وگاه گروهی‌نیز گرد وی فراهم می‌آیند و به‌عبارتهای کتاب که با صدای بلند خوانده می‌شود گوش فرا می‌دارند (این ترتیب گوش کردن قصه باشنیدن نقل فرق دارد) . درین مورد نیز بعضی اوقات زنان کهنسال قصه را ازبر می کنند و تمام وکمال ـ البته بدون رعایت تشریفات ورسوم نقالان وقصه خوانان ـ آنرا نقل می کنند ونگارنده خود چندتن از زنان‌را دیده است که امیرارسلان را از حافظهٔ خویش بدون‌هیچ کسر و نقصان با عبارتهای بسیارنزدیک به عبارت اصلی کتاب نقل‌می کنند.

ازقصه های مکتوب ، یک قسم فرعی دیگر نیز وجود دارد وآن قصه هایی است‌نسبةً کوتاه که درمکتب‌خانه ها به‌عنوان «کتاب‌درسی» وبرای آموختن خواندن خط وزبان‌فارسی به نوآموزان تدریس‌می‌شده‌است. ازین گونه‌داستانهااست قصه های منظوم سوش وگربه، عاق‌والدین ، سنگتراش ، جام وقلیان ، خضر والیاس ونظایر واشباه‌آن .

لازم به‌توضیح نیست که‌از «داستانهای عامیانهٔ فارسی» آنچه مطمح نظرماست همین دوقسم قصهٔ‌اخیر ـ قصه های مکتوبی که اززبان قصه گویان شنیده یا ازروی کتاب‌خوانده‌می‌شده‌است می‌باشد .

منشأ داستانهای عامیانه

باآنکه قسمت اعظم داستانهای‌عامیانه جنبهٔ حماسی‌واصل ایرانی‌دارد ، اما باز می‌توان‌آنهارا به قسمتهای گوناگون ذیل منقسم‌ساخت:

۱ـ قصه‌های ایرانی که زادهٔ تخیل قصه‌گویان ایرانی‌است.
۲ـ داستانهایی که اصل وریشهٔ هندی دارد واز سنسکریت ترجمه‌شده‌است.
۳ـ قصه‌هایی که منشأ آن حماسهٔ ملی وداستانهای دینی‌ایران‌باستان است.
٤ـ قصه‌های دینی ومذهبی.
٥ـ قصه‌هایی که منظور ازآن گرفتن نتیجهٔ اخلاقی و تربیتی و دادن اندرز و پند است.

٦ـ علاوه براینها گاهگاهی شرق‌شناسان نیز به‌منظور تفنن ـ یابه علل‌دیگر ـ قصه‌هایی به‌سبک افسانه‌های مشرق‌زمین انتشار داده‌اند. داستان معروف «الف‌ـ النهار» اثر پتیس دولاکروا Pétis De Lacroix یکی ازداستانهایی است که به‌تقلید هزار ویکشب تألیف‌شده وعلت اینکارمشاهدهٔ رونق ورواج ومحبوبیت خارق‌العادهٔ ترجمهٔ هزار ویکشب به زبانهای اروپایی بوده است.

این کتاب‌دردوران سلطنت‌مظفرالدین‌شاه به‌فارسی ترجمه‌شد ودرهمان‌روزگار به‌طبع رسید.

قصه‌های مذکور به دوگروه عظیم داستانهای‌منظوم ومنثورتقسیم می‌شوند. برطبق تحقیقاتی که تاکنون‌صورت گرفته است هر افسانهٔ منظوم، نخست‌تحریری به‌نثر داشته وشاعری آنرا به‌نظم آورده است وکمتر اتفاق می‌افتد که شاعری خود داستانی‌را بسازد وازمنبع تخیل خویش‌آنرا به زبان شعر به بیاض‌آورد.

علت منظوم ساختن قصه‌ها ـ صرف‌نظر از شهرت وآوازه‌یی که شاعر ازین کار چشم‌دارد ـ اینست که زبان‌نظم‌دلاویزترومؤثرتراست؛وگذشته ازآن، قصهٔ منظوم‌را بهتر می‌توان به ذهن‌سپرد.

نخستین آثار منظوم مهم به‌زبان فارسی دری، قصه‌ها بوده است. منظومهٔ کلیله ودمنه وسندبادنامهٔ رودکی وشاهنامهٔ مسعودی، جزء قدیمترین آثار ادبی منظوم فارسی است که‌ازسوء حظ به تاراج حادثات رفته وازآنها جز بیتهایی‌پراکنده درفرهنگها برجای نمانده است.

داستانهای منظوم نیز گاهی دارای ارزش فوق‌العادهٔ ادبی است (مانند شاهنامهٔ فردوسی و ویس‌ورامین فخرالدین اسعد و گرشاسپنامهٔ اسدی وپنج مثنوی نظامی گنجوی وغیره) و گاه داستانهای عامیانه به توسط شاعری کم‌سواد وعاری‌از ذوق و بضاعت ادبی بنظم‌آمده است (مانند فلکنازوخورشیدآفرین ، خرم و زیبا ، حیدربیگ ، منظومهٔ جدید ورقه و گلشاه ونظایرآنها) .

بعضی اوقات‌هم کاربه عکس می‌شود : چون‌خواندن شعر به‌سواد بیشتر نیاز دارد ، و ازسوی دیگر شاعر خواه ناخواه به اقتضای ضرورت شعر و رعایت وزن و قافیه گاهی‌مطلب‌را بیش‌ازحد ایجاز واختصار دراز می کند ، ویا در مقام توصیفها به‌هنرنمایی می‌پردازد واز هر واقعه نتیجه‌ای عبرت‌انگیز وپندآمیز می گیرد ، برای خوانندگانی که مرادشان اطلاع یافتن ازسرّحوادث وحاقّ مطلب و چارچوبهٔ اصلی داستان است . تحریری به نثر ازروی داستانی منظوم صورت می گیرد . ازینگونه تحریرهااست رستمنامه (که قبلاً مذکورافتاد) وهفت پیکر منثور بهرام گور(که ظاهراً ازترکی‌استانبولی به فارسی‌ترجمه شده‌است) .

❀❀❀

گفتیم که نظر اصلی ما درین گفت‌وگو بیشتر معطوف به قصه‌هایی است که به‌صورت کتاب درآمده وبرای‌شنوندگان‌نقل ، یا از روی کتاب خوانده‌می‌شده‌است .

یکی ازمسائل قابل تأسف اینست که تاقبل ازدوران صفوی از کیفیت‌نقالی و قصه‌خوانی واینکه این کار باچه تشریفات وآداب و رسوم و درچه نوع اماکنی صورت می گرفته‌است تقریباً هیچ اطلاع نداریم .

شاید امروز این کارچندان مهم به‌نظر نیاید ، اما اگر بدین‌نکته توجه کنیم که درقرون گذشته ، گوش فرادادن به‌قصه‌های نقالان ، یکی از چند نوع محدود ومنحصر تفریح ووقت‌گذرانی بوده است ، ودرنظرداشته‌باشیم که قصه‌خوان‌بازبان سخنگو وفصاحت و بلاغت فطری و اکتسابی خویش می‌توانسته است مسیر فکری

شنوندگان خودرا تغییر دهد بیشتر به اهمیت‌آن وقوف می‌یابیم .

بیهوده‌نیست که در دورهٔ صفوی یک سلسلهٔ رسمی تصوف به‌نام «سلسلهٔ ـ عجم» باتشکیلات وتشریفات‌مفصل ودستگاهی عریض وطویل برای نظارت در کار قصه‌خوانان وشعبده بازان واهل معارك وبطورخلاصه کسانی که‌اجتماعی ازمردم‌را درگرد خویش داشتند تشکیل‌شد وشخصی به‌نام «نقیب» که مأمور رسمی دولت بود ، در رأس این سلسله قرارگرفت تا بکسانی که می‌خواهند وارد اینگونه کارها شوند اجازهٔ ادامه کاربدهد ، وفعالیت‌آنهارا زیرنظرداشته‌باشد .

بی‌هیچ‌شك و تردید ، قصه خوانی پیش از دوران صفوی‌نیز دارای همین اهمیت واعتبار وتأثیر اجتماعی بوده است وواقعاً غبنی فاحش است که امروزما از کیفیت کار وطرز تربیت وحدود افکار واطلاعات و میزان تأثیر اجتماعی این گروه کوچکترین اطلاعی‌نداریم .

بحث بیشتر درین زمینه مارا از موضوع منحرف می‌کند . آنچه ازین مقدمه می‌توان نتیجه گرفت اینست که چون تاپیش از اختراع فن چاپ و کاغذسازی ، تهیهٔ کتاب و کاغذ ، ونوشتن ونسخه‌برداری ازکتابها برای هرکس ـ خاصه برای عامهٔ مردم و طبقات پیشه‌ور ـ مقدور ومیسر نبود ، خواندن قصه از روی کتاب نیز برای‌مردم مشکل بلکه ناممکن بود ، چه طبقاتی که باکتاب‌ودرس وبحث‌سروکار داشتند یا در زمرهٔ علما و یا ازگروه دیوانیان و شاعران و حکیمان بودند ، و اینان زیاده رغبتی به گذرانیدن وقت با خواندن قصه‌های «عوام» نشان نمی‌دادند و خواستاران اینگونه قصه‌ها نیزآن بنیهٔ مالی وامکان معنوی‌را نداشتند که بتوانند صرفاً به‌منظورگذرانیدن چندساعتی ازوقت خویش دفتری ازقصه‌ها وافسانه‌هافراهم آورند . ازین‌روی چنین به‌نظر می‌رسد که در روزگار گذشته ، بیشتر قصه‌هاازطریق روایت شفاهی واززبان قصه‌خوانان به‌مردم انتقال می‌یافت وتنها درخانهٔ‌امیران و رجال ومردم متمکن‌امکان‌آن وجود داشت که کتاب قصه‌ای یافت‌شود وساعتی از وقت‌صاحب‌آنرا بگذراند .

بدین جهت باید پنداشت که غالب داستانهای کهن ، برای نقل گفتن تهیه و تدوین شده است و داستانهایی نظیر ابومسلم نامه وسمک عیار ودارابنامه وقران حبشی، همواره ازجانب قصه خوانان نقل می شده است .

درآغاز کار داستانهای ایرانی بیشتر جنبهٔ ملی داشته ، واگر اصولی ازدین و آیین نیز در آنها راه می یافته است ، بیشتر ازجمله اصولی بوده است که درهر دینی مطاع ومتبع ومورد احترام است ، مانند جوانمردی ، راستگویی ، عدالت ، عفت ، تقوی ، شجاعت، بخشندگی ونظایرآن . ونویسندهٔ داستان (که درعین حال گویندهٔ آن نیز بوده است) باشور وهیجان بسیار اینگونه صفات را که مظاهر عالی انسانیت است می ستاید وچنان درین عقیده راسخ وصادق است که سخن اوآب درچشم خواننده می گرداند ووی را به هیجان می آورد .

رفته رفته ، جنبه های دینی ، برجنبهٔ ملی وقهرمانی واخلاقی داستان برتری می جوید وآنها را تحت الشعاع خویش قرار می دهد . یکی ازشواهد این موضوع ، داستان ابومسلم نامه است . قهرمان این قصهٔ جالب سردار معروف ایرانی ابومسلم خراسانی است که فداکاریهای وی درنظر هموطنانش قدر وارج بسیارداشت(ودارد) ودرنتیجه زندگانی افتخارآمیز او در داستانی تدوین شد وابومسلم به صورت یکی از قهرمانان افسانه ای موردستایش عامهٔ مردم قرارگرفت.

در ابومسلم نامه جنبهٔ دینی وملی به یکدیگرآمیخته است ، ابومسلم درعین اینکه به خونخواهی شهیدان کربلا قیام می کند و درنظر دارد که به فرمانروایی سروان و سروانیان پایان دهد وسبّ مولای متقیان را برسرمنابر موقوف سازد[۱]، پیش از هرچیز سرداری سردانه وجوانمرد است که ظلم را تحمل نمی کند وبه هیچ قیمتی باستمگر کنار نمی آید وبه بهای جان خویش به حمایت مظلوم ومبارزهٔ باظالم برمی خیزد . او از ظالم ـ هرکس که باشد ـ متنفر، وبامظلوم ـ ازهرصنف ودسته ای باشد ـ یارویگانه است

۱ – این مطلب واقعیت تاریخی ندارد ، چه به سالها پیش ازقیام ابومسلم عمربن عبدالعزیز سبّ حضرت مولای متقیان را برمنابر ممنوع کرده بود .

و بسیار اتفاق می‌افتد که در جریان پیکار اصلی خویش به دنبال حادثه‌ای فرعی کشیده می‌شود و داد مظلومی را از ظالم می‌ستاند و آنگاه دوباره برسر کار اصلی خویش می‌رود .

ابومسلم جوانمرد ومتقی وعفیف وراستگوی و پرهیزکار است وشجاعت رابا صراحت‌آمیخته‌دارد . همین‌صفات بارز که در ابومسلم‌نامه‌لمعان ودرخشندگی‌تمام دارد ، باعث‌آن‌شده بود که این‌داستان قرنها دهان به‌دهان وسینه‌به‌سینه درسراسر نقاط ایران نقل گردد .

در دورهٔ صفویان‌نیز ابومسلم به اعتبار قدیم خویش باقی بود و مردم‌عادی داستان وی‌را باشوق و هیجان بسیار می‌شنیدند . اما رفته رفته جنبهٔ مذهبی قضیه غلبه کرد . عده‌ای از روحانیون به‌مخالفت بانقل داستان ابومسلم برخاستند واورا پس از قرنها که ازقتل ناجوانمردانه‌اش به‌دست ابوجعفر منصور می گذشت،مردی دوروی ومنحرف ازمذهب وآیین خواندند وتکفیرش کردند واین مجسمهٔ‌افتخاری‌را که‌درطی قرنها ، ذهن وذوق وتخیّل‌قصه‌خوانان‌صیقل وجلاداده‌بود، روی‌تعصب ومخالفت مذهبی درهم شکستند .

اما مردمی که ستایش ابومسلم را ازپدران خویش به میراث برده بودند ، آسان به فروریختن این تندیس قدس و تقوی و جلادت ومردانگی تن‌نمی‌دادند . آنان نیز در برابر ملایان به‌پا خاستند و به‌خانهٔ فقیهی که حکم تکفیر و انحراف بومسلم‌را صادرکرده‌بود هجوم‌آوردند وچیزی‌نمانده‌بود که‌اورا ازمیان بردارند .

ناگزیر ملای مذکور ، روحانیان دیگر را به‌یاری خویش خواند و سرانجام محضری به تصدیق روحانیان طراز اول آن روزگار دایر برفساد عقیده و دورویی ابومسلم صادرگردید ورفته‌رفته نام ابومسلم نخست‌از زبانها افتاد وسپس ازخاطرها رفت تابدان‌حد که درروزگار مابسیاری ازدانشمندان گمان می‌بردند که از داستان اونسخه‌ای‌برجای‌نمانده است وحال آنکه دهها نسخه ازین کتاب عزیز وجود در کتابخانه های ایران ودیگر نقاط عالم وجودداشت .

گناه ابومسلم ، جنبهٔ دینی داشت . وی برای استقرار خلافت عباسی کوشید وظاهراً مجازات قتل فجیع وقطعه‌قطعه‌شدن‌اوبه دست کسانی که‌آنان‌را به خلافت و حکمرانی رسانیده‌بود، برای کفارهٔ این گناه کافی نبود که می‌بایست چندصدسال پس‌از مرگ، حکم‌قتل نام‌نیکو وذکرخیر وی نیز به‌دست‌مخالفان‌آن گروه صادرشود .

درهرحال ، رفته‌رفته درداستانهای عامیانه تکیهٔ بیشتر برروی جنبه‌های‌دینی ومذهبی قهرمانان قرارگرفت ؛ وشاید ازهمین روزگار جای‌خالی ابومسلم‌را حمزة‌بن عبدالمطلب که «فراش پیغمبرآخرالزمان» نامیده‌شده‌است پر کرد .

درقسمتی دیگرازاین گفتار درین‌باب بشرحتر ازین‌سخن خواهیم گفت‌وسخنانی دیگر داریم که کمی‌بعد مجال طرح‌آن فرا خواهد رسید .

مختصات عمومی نسخه‌های‌داستانهای عامیانه

گفته‌شد که نسخه‌های‌خطی اینگونه داستانها بیشتربرای قصه‌خواندن ونقل گفتن و کمتر برای مطالعهٔ شخصی‌تهیه وتحریر می‌شده‌است . باآنکه ازمراحل‌مختلف‌تربیت قصه‌خوانان و کیفیت تعلم‌آنان درزیر دست استادان خویش اطلاع قابلی‌نداریم، اما می‌توان چنین پنداشت که چون‌قصه‌خوانی مراحل‌ابتدائی شاگردی و «هنرآموزی» را درحجر تربیت استاد خویش سپری‌می‌کرد ، ازو اجازهٔ روایت ونقل قصه‌را دریافت می‌داشت.

در قرون‌اخیر این کار به‌وسیلهٔ گرفتن «طومار» به‌انجام می‌رسیده است ؛ یعنی همانگونه که یک طالب‌علم ومحصل‌فقه یاادب چون درفن خویش منتهی می‌شد وصلاحیّت تعلیم واجتهادمی‌یافت ، ازاستادان‌خویش اجازه‌ای دریافت می‌داشت ؛ قصه‌خوانان نیز چون به تربیت شاگردی همت می‌گماشتند واورا ازهرجهت‌شایستهٔ کار مستقل می‌دیدند ، طوماری مشتمل‌بر اجازهٔ نقالی وقصه خوانی ، و اصول این فن ومقرراتی که وی ناگزیر ازاطاعت‌آن‌بود، بدو می‌سپردند . قصه‌خوانان کهنسال امروزی نیز ازین گونه طومارها که معمولاً باخطبه‌ای آغاز می‌شود و با الفاظ و عباراتی مسجع ومقفی مطالب درآن شرح داده‌می‌شود، دردست دارند وآنرا سخت

گرامی می‌شمرند و کمتر زیر بارنشان‌دادن‌آن به‌این وآن می‌روند.

شاید بتوان حدس زد که درقدیم نیزهمین تشریفات ـ یاچیزی مشابه آن‌با کم وبیش اختلاف ودگرگونی ـ وجود داشته‌است ؛ و در هرصورت چون قصه‌خوان می‌خواست کارخویش‌را آغاز کند ، ناگزیر می‌بایست نسخه‌ای از کتابهایی که به گفتن آن اشتغال می‌ورزید بنویسد ؛ و بدین سان نسخه‌های داستانهای عامیانه پدید می‌آمد .

طبیعی است که نقّال ، یعنی کاتب این قصه‌ها ، مردی کم‌سواد و دارای اطلاعاتی بسیار معمولی ومتعارفی‌وحتی پایین‌ترازحدمتعارف بود . ازین روی‌غالب نسخ داستانهای عامیانه مملو از غلطهای املایی و انشایی و دستوری و سقطها و تحریفهااست‌ودرمیان‌آنها بندرت می‌توان به نسخی برخورد که به علت وضع خاص وممتاز خویش (مثلاً تحریرشدن برای رجال وامیران وخداوندان‌مکنت) ازغلطهای گوناگون‌پیراسته‌باشد .

ازسوی دیگر ، کاتب باآنکه تمام جریان ماوقع داستان‌را در حفظ خویش داشت، آنرادرقالب‌عبارات والفاظی که زاییدهٔ ذهن‌خود اوبودمی‌ریخت وبه‌عبارت دیگرآنرا نه‌استنساخ بلکه انشاء می‌کرد . ازین‌روی یافتن دو نسخهٔ خطی از یک داستان عامیانه که لفظ‌بلفظ‌وحرف بحرف بایکدیگر مطابقت کند، از نوادر وخوارق عادت است، ودرعین‌آنکه تمام حوادث ، بی کم‌و کاست ، درنسخه‌ها آمده است ، هرگز عبارتهای‌آن بایکدیگر تطبیق نمی‌کند .

بنده درجریان تحقیق خویش مثلاً چهارنسخهٔ‌مختلف از ابومسلم‌نامه‌رادیده است (نسخهٔ کتابخانهٔ‌مجلس‌شورای‌ملی ، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، نسخهٔ کتابخانهٔ‌آستان‌قدس رضوی‌ویکی‌از نسخه‌های کتابخانهٔ ملی‌پاریس) واین نسخه‌ها چندان‌بایکدیگراختلاف‌درانشاءواسلوب‌نگارش‌دارد که‌مقابلهٔ‌آنها بایکدیگر-وحتی‌رفع نقائص وسقطات یک‌نسخه ازروی نسخهٔ دیگر ـ امری متعذرونامکن‌است .

این قصه خوانان نسخه‌های خودرا درفاصله‌های زمانی ومکانی‌بسیاردور از

یکدیگر تحریر می کردند وطبیعی است که نسخه‌ای که درقرن پنجم هجری ازحافظهٔ یک قصه‌خوان ماوراءالنهری تراوش کرده‌باشد، بانسخه‌ای که قصه‌خوانی اصفهانی یا شیرازی آنرا در قرن هشتم تحریر کرده است ، کوچکترین شباهتی جز همانندی سیر حوادث نمی‌تواند داشت ، اگرآن‌نیزبواسطهٔ ابتکار وتصرف وحک واصلاح نقال دستخوش تغییر وتحول نشده‌باشد .

هم اکنون دو تحریر ازدارابنامه دردست‌است‌ومصحح فاضل آن ناگزیرشده‌است که هریک ازین دوتحریر راجداگانه چاپ کند وانتشاردهد .

ازین‌مثال‌هاحالبتر ، نسخه‌های رموز حمزه است . ازین کتاب ، یک نسخهٔ چاپی (که چندباربه‌طبع رسیده‌است) و نسخه‌های خطی فراوان وبسیارمتعددمی‌توان یافت . اما هیچیک از نسخه‌های خطی با یکدیگر و بانسخهٔ چاپ‌شده قابل مقابلهٔ دقیق ولفظ به‌لفظ وحتی‌عبارت به‌عبارت‌نیست .

بنابراین برای‌اینگونه‌داستانهاباید‌نسخه‌ای نسبةً کم‌غلط وپاکیزه‌وبی‌نقص‌را یافت وپس از تصحیح غلطهای‌آن تاحدامکان ، آنرا به‌طبع‌رسانید .مقابلهٔ‌نسخه‌های اینگونه داستانها مطلقاً امری بیهوده وبی‌نتیجه بل ناممکن‌است .

یکی‌دیگر ازمختصات عام‌نسخه‌های‌خطی اینگونه‌داستانها فشردگی و ایجاز نسبی‌آنها (خاصه درقصه‌های جدیدتر) است . درین‌داستانها یک واقعهٔ مهم (از قبیل جنگی عظیم یاشکستن طلسمی‌پیچیده یایک‌صحنهٔ جالب عیاری وفتح یک شهر یایک خطه) درچند سطر به انجام می‌رسد ورموزحمزه واسکندرنامه ، باوجود حجم بسیار زیاد ازینگونه صحنه‌ها فراوان دارد . حتی‌یکی ازفصلهای رموز حمزهٔ چاپی سراسر به‌صورت یادداشتهایی تیترمانند نگارش یافته‌است‌وچنین می‌نماید که‌نویسندهٔ آن رؤوس مطالب‌را یادداشت کرده‌است تادرباب‌آن بعداًتوضیح دهد وظاهراً مجال این کاررا نیافته‌است .

علت‌این‌امر نیز روشن است . گفته‌شد که این کتابهابرای نقالی تحریرمی‌شده است وقصه خوانی ونقالی کاری غیر ازخواندن کتاب از رو بوه است . ازین روی به

شرح اجمالی قضیه در کتاب اکتفا می‌شده‌است تابعد قصه خوان با دردست داشتن زمینهٔ داستان خود درهنگام نقل آن شاخ وبرگها وشرح وتفصیلهایی‌را که درهنگام نقل قصه برای مستمعان دربایست است بدان بیفزاید وفشردگی و ایجاز صحنه ها ، چون برای خواندن از روی کتاب تنظیم نشده است ، امری طبیعی است . یک قصه‌خوان برای شرح ماجرای رستم وسهراب ماهها وقت می گیرد وطبیعی است که درین‌مدت مطالبی‌ازخود بر داستان‌اصلی می‌افزاید . عین این کار درمورد سایرقصه ها نیز صورت می گرفته‌است .

خطوط اصلی سیر داستان‌نویسی در ایران

کاراصلی داستانسرا ، شرح دلیریها، جوانمردیها، گذشتها، مظلوم‌نوازیها وبیان وستایش ملکات فاضلهٔ انسانی است و طبیعی است که چون کسی سالیان دراز به‌ستودن اینگونه خصال‌مردی وسجایای انسانی بپردازد ، خواه و ناخواه خود نیزدرتحت تأثیرآن قرارخواهد گرفت .

ازین‌روست که درایران همواره قصه‌خوانان ، باعیاران وفتیان وجوانمردان‌و صوفیان نوعی ارتباط وپیوند داشته‌اند . این‌امر ازیکسو به‌آنان درخلق وایجاد آثار دلاویز الهام می‌بخشد وازسوی دیگرچون سخن‌ایشان ازدل برمی‌خیزد وآنچه‌را که خود دردل‌دارند برزبان می‌آورند ، دمشان گرمتر و گفتارشان شورانگیزتر و مؤثرتر می‌شود . نگارنده خود دیده است نقالانی‌را که بااصرار وابرام ازشنوندگان‌خویش «چراغ می‌طلبیده» و (اگر اهانتی‌تلقی‌نشود) تن به ذل سؤال می‌داده و پولی گرد می‌آورده‌اند ؛ آنگاه‌درهمان‌روزپس از وضع مخارج روزانهٔ مختصر وآمیخته‌باقناعت خویش‌آنچه‌را که باقی‌ماند به درویش ومسکین ومحتاج می‌بخشیده‌اند .

بنابراین بس عجب نیست اگر درلحن گفتار ایشان شور وصفایی دیگر دیده شود . درهرحال، پیوند قصه‌خوانان‌باسلسله های فقر وتصوف ودسته های‌جوانمردان و عیاران موجب می‌شده است که‌نخست مدار داستانسرایی درایران دفاع از مقاصد صوفیان ومسلک‌جوانمردان‌وترویج‌وشعائر مروت‌ومردانگی باشدوطبعاً‌چنین‌نیز هست .

درخلال‌سطور داستانهای عامیانهٔقدیم دریای فتوت و کرم ورازداری وبخشندگی‌و شجاعت وفداکاری وایثار موج‌می‌زند و این‌چندسطر که ازداستان‌سمک‌عیارنقل شده است ودرآن پهلوان سمک‌عیار بازنی‌راستگر، روح‌افزا نام، گفتگو می کند وسرانجام روح افزا سوگند وفاداری به‌عیاران‌یاد می کند باوضوح‌تمام این‌خاصیت داستانها را نشان می‌دهد :

«سمک‌به روح‌افزا گفت: ای مادر ؛ دانی که‌جوانمردی‌چیست‌وپیشهٔ کیست؟

«روح‌افزا گفت که :جوانمردی ازآن جوانمردانست‌واگر زنی‌جوانمردی کند، مردآنست .

«سمک پرسید که ازجوانمردی کدام شقّه‌داری؟

«روح‌افزا گفت : ازجوانمردی‌امانت‌داری‌بکمال‌دارم ؛که اگر کسی‌را کاری افتدوبه‌من‌حاجت‌آرد ، من‌جان پیش اوسپر کنم ، ومنت‌برجان دارم ، وبدویارباشم؛ واگر کسی‌در زینهار من‌آید بجان ، ازدست ندهم تاجانم باشد ؛ و هرگزرازکسی‌با کسی نگویم وسرّاوراآشکارنکنم . سردی وجوانمردی‌این‌رادانم ، اکنون‌ترامقصود ازاینها چیست؟ اگر کاری ورازی‌داری‌آشکارا کن واگرامانتی‌داری‌به‌من‌بسپار.

«سمک براوآفرین کردوگفت : بلی ، رازی دارم بگویم ، وامانتی‌دارم به‌تو بسپارم، اما خواهم که‌بدین گفتهٔ‌خودسوگندی‌یاد کنی...»

آنگاه روح افزا با این عبارتهای درخشان و الفاظ باشکوه سوگند وفاداری یاد می کند :

«روح افزا گفت: به‌یزدان‌دادار پروردگار آمرزگار ؛ و به‌جان‌پاکان‌وراستان، که دل باشمایکی‌دارم ، وبادوستان‌شمادوست باشم وبادشمنان شما دشمن ؛و هرگز رازشماراآشکارا نکنم وهرچه‌شمارا ازآن رنجی خواهد رسید. به‌هرکه توانم کرد، نیکی بکنم ، ودرنیکی کردن تقصیر نکنم ، و دقیقه‌های حیل نسازم ، و اندیشهٔ بد نکنم ، واگر از دوستی‌شما کاری باشد که‌من برباد شوم ، روادارم واندیشه‌ندارم؛ واگرنه مرادشماحاصل کنم ، اززنان مرد کردار نباشم! »

این شیفتگی نسبت به‌جوانمردی ونوع دوستی ومظلوم‌نوازی وتنفر ازظلم و و عدوان در سراسر داستانهای قدیمی مانند سمک عیار ، دارابنامه و ابوسلم‌نامه هویدا است .

به‌خلاف‌آنچه دربارهٔ انحراف داستان سرایان متأخر از واقعیتها و پیوستن به افکار وتخیلات دورازحقیقت،مذکور افتاد ، داستان‌نویسان قدیم‌می کوشیدندتا کمتر از واقعیات دورشوند وگرچه به‌ایجاز واختصار ، لیکن بادقت‌نظر وباریک‌بینی تمام جزئیات مطلب‌را شرح‌می‌دادندوکمال افسانهٔ خویش را متناسب با دوری آن از محسوسات ومعقولات نمی‌دانستند . درین گونه داستانها جادوگر نیز آدمی است عادی ، منتهی زشت وکثیف ونفرت‌انگیز ، ونویسنده می کوشد تا باشرح جزئیات وضع وحال و حرکات و سکنات اواین نفرت‌را درشنونده (یاخواننده) تشدید کند . جادویان گرچه غیر عادی وعجیب وهراس‌انگیزند ، اما درهرحال آدمند وخواندن شرح مأوی ومسکن وخوراك وپوشاك ونوع تفریح وتفنن‌آنها شیرین وجلب کننده است . عبارتهای زیر وصف جادویی است به‌نام مقنطره که در دارابنامه‌آمده است . وزیرشاه مصر موسوم به «نیک‌اندیش» به‌دیداراین جادوسی‌رود تا اورا برای جنگ باسپاهیان ایران بفریبد وبه اردوی‌سلطان‌مصر بیاورد . نویسنده‌نیز به همراه نیک‌اندیش وزیر به‌درهٔ جادوان می‌رود وبااین‌عجایب روبرومی‌شود :

« نیک‌اندیش وزیر راهی دید بغایت سرشیب و نردبانی چند ، و در زیر آن درختهای عظیم‌دید ، ودربن آن درختها آب گندیده ، ودرآن آبها وزغهادید هریک مثل گربه‌ای، متحیرشد ، تاقریب نیم‌فرسنگ درآن‌دره برفتند تا به‌خانه‌یی‌رسیدند از سنگ‌تراشیده، اماسنگ‌سیاه؛ ودری‌هم ازسنگ ترتیب کرده ؛ برابر آن خانه حوضی بغایت بزرگ ازسنگ کنده وگرداگردآن حوض درختها برآمده ، وصدهزار وزغ در آن حوض مقام کرده ، ومارآبی ودیگر جانوران‌را خودشمارنبود ؛ وگندی عظیم‌از آن حوض بر می‌آمد . جمعی‌را دید مویهای غلبه و سرهای برهنه ، بغایت زشت و کریه‌اللّقا .

«چون داخل شد ، چند حجره دید در دهلیز آن سرای کنده بودند ازسنگ . چون به آخر سرای رسید ، نگاه کرد چهارصفه دید ازسنگ ساخته ؛ ودربرابر تختی دید هم از سنگ ساخته ؛ و بربالای آن تخت شخصی نشسته ، بلند بالا ، عظیم هیکل ، بزرگ سر ، پیشانی چون تختهٔ نفطیان سیاه و دو چشم چون دوطاس پرخون ، بینی دراز و بزرگ همچون دولهٔ تون حمام و دهانی چون دم آتش کنان ، دو دندان چون دندانهای گراز از دهان بیرون آمده ، دوگوش چون دوگوش فیل . آتش ازبینی اوشعله زنان، گردنی دراز و تنی برهنه وشکمی بزرگ، ودستهای دراز وناخنهای پرچرك، بغایت غایت هیکلی عظیم و نحس ونجس ! بغایت بترسید . ترسیدن چه باشد؟ ! وقت بود که بمیرد ! نگه کرد ده کس رادید که نشسته بودند وازپشت کاسه پشت جامی ساخته وازخون کاسه پشت وروغن وزغ شرابی ترکیب کرده وجام درگردش آورده ؛ وازگوشت مار ووزغ کبابی ساخته ، ویکی نشسته ودو چوب برهم می زد یعنی مطربم ! وازمیوه های تلخ وترش نقل کرده . . .»

درداستانهای دورانهای بعد ، هرگز این توصیف دقیق را نه ازعفریت و جادو بلکه ازقهرمان اصلی داستان نمی بینیم . ازآن گذشته جادوان رفته رفته به صورت موجوداتی عجیب درمی آیند که هر لحظه بخواهند چرخی به دورخود می زنند و به صورت مرغ ومار واژدها وجانوران دیگر درمی آیند . هیچ سلاحی برتن جادوان داستانهای جدیدتر کارگرنیست وحال آنکه چون مقنطرهٔ جادوراسوزنی پولاد دربینی می دوانند تمام سحرخودرا ازیاد می برد ومثل آدم عادی ضعیفی کشته می شود .

اما علاقه مندی به آداب فتوت و اصول جوانمردی نیز رفته رفته در داستانها فراموش می شود ؛ وگواینکه درداستانهای متأخرتر نیز درویشان وقلندران جلوه گری می کنند ، اما ازآیین درویشی جز موی دراز و پیراهن سفید و پوست تخت و من تشا هیچ چیز ندارند . قهرمانان داستان که در روزهای نخست صوفیی معتقد و جوانمردی فداکاربود، خرقهٔ تصوف ولباس فتوت را از زیر زرهٔ خویش بیرون می آورد و به جای آن درزیر کلاه خود ومغفرخویش عمامهٔ فقیهان وحامیان شریعت رابرسر می گذارد .

این وضع بیشتر دردوران صفوی اتفاق افتاد ؛ زیرا سیاست صفویان سیاست مذهبی بود وتنها اتخاذ چنین سیاستی می‌توانست ایران‌را دربرابر حمله های دولت مقتدرعثمانی ازغرب وهجوم ازبکان ازشرق برسرپانگاهدارد . شاهان صفوی ازتمام عواملی که دراختیارداشتند برای تعمیم وتوسعهٔ این سیاست استفاده کردند وطبیعی بود که قصه خوانان و نقالان برای جلب‌عامهٔ مردم وتبدیل‌آنان به‌شیعیان مؤمن وفداکار سلاحی مؤثر به‌شمار می‌آمدند .

ازین‌جهت است که می‌بینیم حمزه قهرمان اصلی قصهٔ فارسی وعربی حمزه که نخست‌عمّ‌رسول اکرم نبود جای‌خودرا به حمزة‌بن‌عبدالمطلب می‌دهد وفعالیتهای او در جهت ازبین‌بردن شرك وبت‌پرستی‌جریان می‌یابد ؛ ونه‌تنها حمزه که خود از شهیدان جنگ‌احد است،بلکه‌اسکندر مقدونی نیزدرین عصر کمربه‌محوکفر وشرك و بت‌پرستی می‌بندد وخود به‌صورت پیامبری درمی‌آید .

تامدتی‌دراز ، قهرمانان‌داستانهاازجنگهای‌خویش تفوق اسلام وذلیل کردن کفررا می‌خواستندوبه‌جای‌تبلیغ اصول‌فتوت ومردانگی ندای‌لااله‌الاالله درمی‌دادند . امادرعصری که دیگر دولت به اتخاذسیاست مذهبی بدان شدت حاجت نداشت ، قهرمان داستان عمامهٔ مروّجان شریعت‌را نیز اززیرمغفر خویش باز می‌کند وبرزمین می‌گذارد ؛ وهیچ وصله‌ای‌رشته وبافته‌از تار وپود معنویّت وسجایای فاضلهٔ‌انسانی اندام غول آسای او را آرایش نمی‌دهد . امیرارسلان نمونهٔ بسیارجالب اینگونه قهرمانهاست . تمام تلاشهای او ازاین جهت است که پس ازمسخرساختن روم ، وطن‌آبا واجدادی خویش ، چشمش به‌طاق ابروی فرخ‌لقای فرنگی‌افتاده وبادیدن تصویری ازو (که معلوم‌نیست به‌چه‌جهت درکلیسا نگاهداری می‌شد) نقدهوش‌و خردخویش‌را به‌تاراج عشق وبادبدنامی ورسوایی‌داده است . این قهرمان هنگامی ازکوشش وتلاش دست می‌کشد که سراپرده‌را خالی ومعشوق‌رامست ووصال را نزدیک‌میبیند . درداستان امیرارسلان نه‌سودای نام برآوردن در جوانمردی محرك قهرمان است ، نه بویهٔ وصلت ملک وجهانگیری وریشه کن کردن کفر . وی‌جوانی

است هیجده‌ساله که عاشق دختر دشمن خونخوارخویش می‌شود و برای به دست آوردن اومی کوشد و چون به مقصد رسید کارنامهٔ تلاشها ودلیریهای اونیز درهم نوردیده‌می‌شود .

چنانکه ملاحظه می‌شود ، درین‌سیر اصلی و اساسی داستان نویسی ، همواره وضع اجتماعی وسیاسی مملکت سلسله‌جنبان تحولات بوده‌است . روزی که‌عیاران و فتیان رکنی محکم وفعال ازارکان جامعه‌را تشکیل می‌دادند قهرمان داستانها نیز به‌سوی مشرب آنان متمایل است ؛ هنگامی که زمام سیرمعنوی اجتماع به دست حملهٔ علم‌دین وحامیان‌شریعت می‌افتد ، قهرمان داستان نیزخدمتگزاری ایشان را می‌پذیرد ؛ وهنگامی که‌این هردو گروه ازعرصهٔ مبارزه وفعالیت رخت برمی‌بندندواز جنبش باز می‌مانند ، قهرمان داستان نیز به‌صورت جوانی درباری درمی‌آید که‌برای رسیدن به‌وصال معشوق‌پیه‌ماهاخدمت کردن‌در قهوه‌خانهٔ خواجه کاووس‌را به تن خویش می‌مالد .

سیمای قهرمان در داستانهای عامیانه

بااینهمه قهرمان داستانهای‌عامیانه همیشه شجاع ، زیبا، نجیب ودوست‌داشتنی است . هیچوقت‌ازمیدان‌جنگ روی برنمی گرداندوانبوه‌مشکلات‌اورادلسرد ومأیوس‌نمی کند . قهرمان این‌داستانها غالباً شاهزاده است وبه‌طور کلی درداستانهای عامیانه- خاصه درداستانهایی که‌جنبهٔ حماسی وقهرمانی‌دارد - پهلوان وشخص اول داستان ، حتماً ازتخمهٔ بزرگان ونژاد پادشاهان‌وامیران است . درتمام این‌داستانها قهرمان عاشق می‌شود . این‌عشق گاه درسراسر داستان دوام دارد و درحقیقت محوراصلی حوادث است و گاه قهرمان که سودای جهانگیری رادردماغ می‌پرورد ، به هرشهر ودیار که رسید عاشق دختر بزرگ‌آن ولایت می‌شودو اورا به‌عقد ونکاح خویش درمی‌آورد وخلف صدقی ازخود به‌یادگار می گذارد .

قدیمترین صورت اینگونه عشقها ، در شاهنامه به‌رستم‌نسبت‌داده‌شده است . جهان پهلوان‌به هرشهری که‌پای‌می‌نهد، دختر امیرشهر شیفتهٔ وی می‌شود ونیمشب

به‌بالین او می‌آید واظهارعاشقی وبیقراری می‌کند ورستم به‌آیین شرع او را درکنار خویش می‌آورد .

تنها داستان قهرمانی که ازچاشنی‌عشق نصیبی‌ندارد ، داستان ابومسلم‌نامه است . بومسلم‌عاشق کسی نمی‌شود، علت‌آن‌نیز وضع خاص زندگی حقیقی‌این سردار ایرانی است . قهرمانان فرعی این‌داستان نیز به تبع‌سردار خویش هیچوقت سخنی ازعشق وعاشقی برزبان نمی‌رانند .

البته داستانهای فرعی وکوچک وکم‌اهمیت دیگری نیز وجود دارد که در آنهانیز به مناسبت موضوع خاصی که دارند سخنی ازعشق درمیان نمی‌آید (مانند دزد وقاضی ، سلیم‌جواهری ونظایرآنها) .

درداستان‌های‌عامیانه هرگزدزدان‌وریاکاران‌ومردمی که پیشرفت کارخویش را در دغلی ودروغگویی وخیانتکاری می‌دانند پیروز نمی‌شوند ودرتمام موارد رادی وراستی وجوانمردی وشجاعت وبزرگواری به‌حیله ومکر وجادو وخیانت وجاسوسی ودروغزنی‌پیروزمی‌شود واین‌مطلبی است که درهیچیک‌ازداستانهای‌عامیانه‌استثنایی برای‌آن نمی‌توان‌یافت .

بعضی مسائل دیگر نیزهست که درداستانهای عامیانه غالباً تکرارمی‌شود: قهرمان داستان دراکثر اوقات فرزند یگانهٔ پدرخویش است . در مقدمهٔ بسیاری از داستانها می‌خوانیم که پادشاهی کامران وصاحب‌جاه‌بود که از فرزند بهره‌نداشت و چون فرارسیدن روزگارپیری خویش‌را احساس کرد غمگین‌شد وازنداشتن فرزند به درگاه خداوند بنالید وزاریها کرد تاحق‌تعالی او را فرزندی کرامت فرمود؛ وهمین فرزند است که بعدها ماجراهای اصلی داستان برسراومی‌آید .

بی اغراق می‌توان گفت بیش از نیمی از داستانهای عامیانه ، حتی داستانهایی که جنبهٔ جنگی و قهرمانی نیز ندارد ، بدین ترتیب آغاز می‌شود ؛ وایرانیان وهندوان درین‌باب بایکدیگر اشتراك وهمانندی سلیقه‌دارند .

عیاری و عیاران

تا مدتی دراز یکی از قائمه‌های رکین اجتماع ایرانی را عیاران تشکیل می‌دادند. اگر در نظر داشته باشیم که نخستین سلسلهٔ مستقل حکومت ایرانی (صفاریان) را عیاران تشکیل دادند، و مدتی پیش ازین نیز کسانی نظیر حمزة بن آذرك خارجی که سردستهٔ عیاران عصر خود در سیستان بود، حل و عقد امور و گشادوبست کارها را در کفّ کفایت خویش داشت؛ و در بغداد بسا اتفاق می‌افتاد که خلیفهٔ عباسی برای فرونشاندن آشوبی یا آب زدن برآتش طغیانی ازعیاران مدد خواهد، آنگاه می‌توانیم دریافت که چرا قهرمان اصلی و بازیگر واقعی صحنه‌های هیجان آور قدیمترین داستانهای ایرانی عیارانند.

متأسفانه وقت ما کافی برای بحث درین باب نیست و این بحث خود مجالی فراخ وجداگانه می‌خواهد. اما تا آنجا که این داستان دلکش به گفتگوی ما مربوط می‌شود اینست که درروزگاری که عیاران در اوج ترقی وتعالی خویش بودند، بطبع قهرمان واقعی داستانها نیز قرار می گرفتند، وهرچه ازاهمیت وتأثیر ونفوذ اجتماعی این گروه کاسته می‌شود، دخالت ایشان درصحنه های داستانهای عامیانهٔ ایرانی نیز روبه کاهش می‌رود وهنگامی که این فرقه ازمیان می‌روند، دیگر اثری از آنها در داستانها نیز دیده نمی‌شود.

درداستان سمک عیار - که قدیمترین داستان موجود ایرانی است - شخص اول سمک است که عیاری پیشه دارد. درهمین روزگار کتابهای دیگری نیز درشرح دلیریهای عیاران تحریرشده است که ازمیان آنها می‌توان «قران حبشی» داستانی را که ابوطاهر طرسوسی - راوی ابومسلم نامه ودارابنامه - روایت کرده است، نام برد.

درداراب‌نامه و کتابهای بعدی (نظیر اسکندرنامه ورموزحمزه وقصهٔ امیرالمؤمنین حمزه و شیرویهٔ بزرگ و خاورنامه و غیره) گرچه هنوز کارهای نمایان از عیاران سر می‌زند، و قرب نیمی از داستان به‌شرح نادره کاریهای ایشان مخصوص است، اما عیاران پیاده وجلودارسردارانی نظیر اسکندر و حمزه‌اند، وبیشتر به نجات پهلوانان

اسیر وگشودن گره ازمشکلات‌ناشی ازسحر وجادو وپاسداری اردووحتی فراهم‌آوردن وسایل پیوند عاشقان ومعشوقان اشتغال دارند ، و هرچه جلوتر می‌آییم رفته رفته مسؤولیتهایی که به‌ایشان سپرده‌شده‌است کمتر و مختصرتر می‌شود . نسیم‌عیار (در اسکندرنامه) وعمروبن امیهٔ ضمری (دررموزحمزه و خاورنامه) کارشان‌سنگین‌تر از کاری‌است که درکتاب شاهزاده شیرویه به‌عیاران واگذارشده است .

ازسوی دیگر در داستانهای قدیم ، بین پهلوان و عیار تفاوت نمایانی وجود ندارد . پهلوانانی که روز سلاح رزم می‌پوشند وسواره به‌میدان کارزارمی‌آیند، شبها نیزعندالاقتضا لباس‌عیاری‌و شبروی برخودراست‌می کنند وبه‌خنجر و کمند وداروی بیهوشی‌مجهزمی‌شوندوبه«عیاری»می‌روند . درابومسلم‌نامه‌سردارایرانی‌خود کارهای عیاران‌رانیز برعهده‌دارد ؛ وتنها کاری که به‌گروهی خاص واگذارمی‌شود،عملیاتی ازقبیل اکتشاف وکسب خبر وخلاصه جاسوسی است وپیادگان‌رانیز نه‌عیار، بلکه جاسوس می‌خوانند . درداستان‌سمک‌نیز بسیارجایهاسمک‌را «پهلوان» می‌خوانند .

اما رفته‌رفته وظایف ایندوگروه ـ سرداران وپهلوانان ، باعیاران ـ ازیکدیگر جدا می‌شود . دیگر هیچکس عیاری را « پهلوان » نمی‌خواند ؛ وفقط پیش‌ازنام ایشان لقب مهتر می‌آید : مهترنسیم ، مهترپرق ، مهتر یزدك . ازین پس دیگر عیاران به‌میدان جنگ نیز نمی‌آیند وجز باعیاران‌خصم نمی‌جنگند . کارآنان‌شبروی، جاسوسی ، گردش دراردوی خصم بالباس مبدل ، بیهوش کردن و دزدیدن سران سپاه وامیران ، نفوذ درزندان وشکستن‌در وبندآن واینگونه کارهاست .

ترقی وانحطاط معنوی عیاران‌نیز ، درداستانهای عامیانه به‌خوبی هویداست . سمک ، تنها به‌مناسبت‌قولی که‌داده است بارها به کام مرگ‌فرو می‌رود ودلیریهامی کند که به گفتن‌راست‌نیاید . اماوی دربرابر تمام این هنروریها و پهلوانیها به یک چیز چشم دارد وآن‌نام برآوردن درجوانمردی‌است . روزی مرزبانشاه (که‌سمک از هواداران ویاران فرزنداوخورشیدشاه‌است)درازای خدمتی‌نمایان که‌وی‌مصدرآن‌شده است اورا نواخت وانعام ارزانی‌می‌دارد وداستان این لطف‌ومحبت‌شاه‌رایکی‌ازیاران

سمک به‌نام خردسب‌شید و بدو باز می گوید :

«ای پهلوان ، جمهور احوال تودرپیش مرزبانشاه گفت وخورشیدشاه احوال‌تو نیزنوشته بود . . . مرزبان‌شاه‌آفرین کرد وخرمی‌نمود وترادعا گفت و فرمود که چون خورشیدشاه به‌سعادت بازآید،صدهزاردینار . . . به‌تو ارزانی دارد . . .

«سمک گفت . . . ای پهلوان . مرزبان‌شاه این‌نواخت که کرد، درخورهمت عالی‌خودفرمود ؛ واگرنه من که‌باشم که مرزبان‌شاه چنین فرماید ؟ ومردی‌نداشت عیار پیشه‌ام ؛اگرنانی‌یابم‌بخورم ، واگرنه، می گردم وخدمت عیاران‌وجوانمردان می کنم ؛ وکاری گر میکنم آن برای‌نام می کنم نـه از برای نان ؛ و این کار کـه می کنم ازبرای‌آن می کنم که مرا نامی‌باشد . چه درخورد اقطاع وولایت‌ام؟!» .

اما هرچه جلوتر می‌آییم ، عیاران‌آزمندتر ، فاسدتر، مال‌دوست‌تر وحریص‌تر می‌شوند؛ کارشان به‌جایی می‌رسد که دوستان وفرمانروایانشان‌ایشان‌را «کهنه‌دزد» خطاب می کنند . دراسکندرنامه و رموز حمزه هرجا اسکندر یا حمزه می‌خواهند مهترنسیم یاعمرو راصدا کنند آنان‌را به‌همین‌لقب می‌خوانند و شعر معروف « دزدی که نسیم‌رابدزدد دزداست ـ از کعبه گلیم‌رابدزدد دزداست . . . الخ» ازیادگارهای همین روزگارست .

عمروامیه به قدری طماع است که‌وقتی حمزه با معشوق خویش می‌نشیند، می گوید عمروبسیار کارآمد ولایق‌وظریف وبذله گواست؛اما قدری طمعکاراست‌واگر به‌محض‌رسیدن چیزی به‌او ندهی‌حرفهای خنک می‌زند (یعنی‌ترامسخره می کند) و دخترك که پس ازدیدن هیأت عجیب عمرو ، فراموش کرده بود که‌دهان وی را باشتی‌زر ببندد هدف تیرهای نیشخند وملامت او می‌شود وبی‌درنگ‌وظیفهٔ خودرا به‌یاد می‌آورد !

مهترنسیم هم ، وقتی به‌استخلاص سرداران اسکندر می‌رود، نخست‌ازهریک فراخورثروت و مکنتشان خطی وتعهدی مبنی بر پرداختن مبلغی‌پول می گیرد سپس ایشان‌راآزادمی کند؛ ودرین‌باب حتی ازخوداسکندرنیز چشم‌نمی‌پوشد !

کارآزمندی وحرص عیاران این دو کتاب بزرگ (رموزحمزه واسکندرنامه) به‌جایی می‌رسد که‌وقتی حضرت ابراهیم (یاحضرت آدم) به‌فریادایشان می‌رسدومی خواهد آنهارا نظر کرده سازد (این دوعیار کارها وسرگذشتهایی کاملاً متشابه یکدیگردارند) بی‌درنگ گریبان اورا چسبیده می گویند : یانبی‌الله ، این کوه‌راطلاکن ! و پیغمبر موصوف‌ناگزیر ازنظرایشان غایب‌می‌شود .

مهتر نسیم ، و عمرو بن‌امیه ، هردو درهندوستان به مقبرهٔ حضرت‌آدم صفی می‌روند ، وهنوز مزار جدّخویش‌را زیارت نکرده جواهر و زینت‌آلات واثاث البیت مقبرهٔ‌آنحضرت‌رادرشال ودستمال‌می‌پیچندوبدوش‌می کشند . خوشبختانه‌آنحضرت‌هم چون این «فرزندان» خودرا خوب می‌شناخته ترتیبی داده‌است که دربرابرآنهاتمام درهای‌مقبره مسدودوناپدید می‌شود وچون‌آن‌اثاث ولوازم‌را به‌جای خودمی گذارند، در مقبره پدیدار می گردد . اما مگر آنها از کار خود می گذرند ! ؟ چندین بار این تجربه را تکرار می کنند وپس‌از اطمینان کامل از توفیق‌نیافتن خویش دست خالی مقبره‌را ترك می گویند .

البته اینگونه سخنان به‌منظور مزاح وظرافت وتفریح خاطرخواننده‌وشنونده‌به عیاران‌نسبت‌داده‌شده‌است؛ اما کدام مزاح وشوخی است که‌بیش ازنیمی ازآن‌جدّی ومطلب واقعی وصحیح نباشد؟

ظاهراً عیاران نمونهٔ کارچاقکنها ورؤسای یساولان‌وحاجبان وصاحب‌منصبان دربار بوده‌اند که برای هر مختصر کاری مردم را می‌دوشیده و از ایشان رشوه وقلق وحق وحساب می‌خواسته‌اند وقصه‌خوانان بدین‌صورت ظریف‌ودلاویز از آنان انتقام کشیده‌اند .

دیگر از کارهای عیاران مزاح و ظرافت وتقلید ومسخرگی ومجلس‌آرایی و بذله گویی ونوازندگی‌وآوازخواندن ورقصیدن‌است . البته عیاران بیشتراین کارهارا به‌صورت سلاحی‌برای پیش‌بردن‌مقاصد خویش انجام می‌دادند . سمك‌عیار خودرا هفت‌قلم می‌آراید ومعطر می‌سازد وچادر به‌سر می‌افکند وباعشوه گری وغنج ودلال

یکی ازعیاران دشمن را به‌دام‌می‌اندازد و اورا دستگیر می کند ؛ باردیگر به‌صورت مستی‌حیران ولایشعر به‌بازارمی‌رود وبا درآوردن تقلید مستان برادرآن عیاررانیز به دامگاه می‌آورد .

مهترنسیم وعمروبن‌امیه درنواختن‌نای وآوازخواندن ورقصیدن مهارتی‌دارند . مهتربرق‌فرنگی جلدسگی دارد که‌به‌روی‌خودمی کشد وبدان‌صورت به اردوی‌دشمن می‌رود . ازین گذشته‌نسیم وعمرو ، به‌مناسبت‌نظر کرده‌شدن می‌توانند به‌هرصورتی که‌بخواهند درآیند . اماعیارانی‌هم که ازین موهبت‌بی‌نصیب‌اند خودرابه‌صورتهای گوناگون می‌آرایند وبه اردوی دشمن خویش دستبرد می‌زنند .

علاوه‌براین ، بزرگترارد و مردصاحب‌تدبیر ومسؤول‌اصلی حفظ‌نظم‌وجلوگیری ازبی‌ترتیبی‌ایشانند . گاهگاهی‌نیز وظیفهٔ دوستاق‌بان وجلاد و مأمورشکنجه‌را انجام می‌دهند ودرکارهای مهم ، ومشکلاتی که پیش می‌آید باایشان مشورت‌می‌شود .

اما از روزگاری که رسم‌شاطری‌وعیاری‌برافتاد ، عیاران درصحنهٔ داستانهانیز دست ازجلوه گری کشیدند . درداستانهای دورهٔ‌قاجار ، ودرتمام‌آثار نقیب الممالک اثری ازعیاران وعیاری‌نیست . امیرارسلان‌خودیکی دوبار لباس‌شبروی می‌پوشدو پیاده به دستبردزدن‌می‌رود . حتی‌فرخ‌لقارا با داروی بیهوشی بیهوش می کند؛امانه سلاح وی سلاح عیارانست ونه کارهایش به کارهای عیاران می‌ماند .

لازم بتوضیح نیست، که وقتی صف‌عیاران وپهلوانان در داستانها از یکدیگر جداشد ، کارجاسوسی و کسب‌خبر را نیزعیاران برعهده گرفتند؛ علاوه‌براین قاصدی کردن وبردن نامه وبازآوردن جواب‌نیز ازوظایف‌عیاران به‌شمار می‌رفت . آنان در راههای‌دور ودرازبه«دوندگی» می‌پرداختند وپیاده‌ازسواران قصب‌السبق‌می‌ربودند (والبته درراههای مخوف ، وجاهایی که اسب‌یدك وچاپارخانه وجودنداشت،ونیز درراههایی که علوفه برای‌اسبان به‌آسانی یافت‌نمی‌شد ، فرستادن قاصدی پیاده اما چالاك و گرم‌روبه‌صلاح نزدیکترمی‌نمود) .

درباب عیاران ذکر دونکتهٔ دیگر ضروری است. نخست آنکه آیین عیاری

وطرز کارعیاران درداستانهای عامیانه باآنچه در «فتوت‌نامه» ها آمده‌است ، خالی از اختلاف‌نیست . می‌دانیم که درقدیم‌مسائل نظری واصول واعتقادات وآداب ورسوم فتیان وجوانمردان درکتابهایی به‌نام‌فتوت‌نامه‌ثبت‌می‌افتاد .ازفتوت‌نامه هانمونه های بسیار در دستست و معروفتر آنها کتابی است بنام «فتوت‌نامهٔ‌سلطانی» اثر ملاحسین واعظ کاشفی‌سبزواری‌نویسنده وواعظ ومفسر وعالم شهیر دورهٔ‌تیموری که‌به‌مناسبت نگاشتن‌انوار سهیلی درخارج ازایران نیزبسیارمشهور است .

درفتوت نامه ها مسائل‌نظری وآیین وآداب‌فتوت ومراسم‌آن ذکر شده‌است . دربعضی کتابهای‌دیگر ازقبیل سفرنامه ها (سفرنامهٔ‌ابن‌بطوطه) نیز می‌توان فصولی دربارهٔ این گروه‌دید .

کارهای‌عیاران ، درداستانها رنگ افسانه‌به‌خود گرفته و ازواقع‌امر دورشده است .آنچه درداستانهامی‌خوانیم بیشترجنبهٔ افسانه‌دارد؛بااینهمه می‌توان بامطالعهٔ آنها به‌بسیاری جزئیات که‌درفتوت‌نامه‌ها ذکرنشده (وجای ذکرآنها هم‌نبوده‌است) پی‌برد . مثلاً طرزلباس‌پوشیدن عیاران ، روغن مالیدن‌آنها به‌تن خویش ، وسایل شبروی ، داروی بیهوشی ، شکل کلاه ، سلاحها و دیگر لوازم عیاری از مسائلی است که تنها ازمطالعهٔ داستانهای عامیانه برمی‌آید وبیهوده در فتوت نامه‌ها نباید به‌جستجوی آنها برآمد .

نکتهٔ دوم اینکه‌درروزگارترقی ورفعت‌قدرعیاران ، درمیان مردم‌عادی کوچه وبازار وصاحبان مشاغل‌وارباب حرفه‌ها بسیار کسان بودند که فریفتهٔ رسوم وآداب ورفتار جوانمردانهٔ‌عیاران می‌شدندواگر رسماًبدین گروه نمی‌پیوستندباری‌ازهواداران صمیم‌آن بودند . بیشتر افراد نسل جوان ، و مردم نیرومندوپرشور به‌دیدهٔ تحسین به‌عیاران می‌نگریستند ولدی‌الاقتضا ازهیچ کمکی‌به‌ایشان دریغ‌نمی‌کردند .

در «دارابنامه» به‌مردی‌موسوم‌به‌ابوالخیر قصاب بربی‌خوریم که «جوانی‌بود از ملک هیرمند و مدتها بود که در مصر مانده بود ونام برآورده . . . در گوشه‌ای به‌تفرج ایستاده‌بود وآن‌جنگ کردن و کوشیدن فیروزشاه‌را می‌دید وباخودمی گفت گویا این‌جوان چه کس‌است که بغایت بهادر وشجاع است!

«درچنین حالتی فیروزشاه حمله کرد وآن خلق را برمانید ، دروقت بازگشتن به پاچال دکانی فرورفت وپنهان گردید . بازآن خلق بازگردیدند وفیروزشاه را طلب کردند ، نیافتند . . . ابوالخیر قصاب دیده بود که فیروز شاه کجا پنهان شده بود . فی الحال به‌طرفی دیگررفت و آواز برآورد که ای‌جوانمردان ، این کس که اینهمه جنگ کرد ، بدین راه به‌فلان کوچه‌بدررفت . . . خلق . . . بدان‌راه که قصاب نشان داده‌بود برفتند چنانکه هیچکس نماند . بهروزعیاردیده‌بود که فیروزشاه کجا پنهان شده بود . ازستون به‌زیرآمد وپیش فیروزشاه‌آمد . . .

« . . . ابوالخیرقصاب ایستاده‌بود درآن‌تاریکی ، و هرچه ایشان می گفتند او می‌شنید تاسخن بدینجارسانیدند که یارب ، این‌قوم ازینجا چرارفتند؟ . . . بهروز عیارگفت : ای‌شاهزاده هیچ‌مگوی که جوانمردی‌پیداشد و ندانم که چه مکر کرد که این غلبه راازسرما دورکرد . فیروزشاه گفت که رحمت خدای‌تعالی‌برآنکس باد !

«هنوزتمام نگفته بود که‌ابوالخیرقصاب پیش‌آمد وخدمت کرد و گفت : ای شاهزاده،قدم رنجه کن وخانهٔ‌مارابه‌قدوم خودمشرف‌ومزین گردان که‌خانه‌بغایت‌نزدیک است . . .بهروزعیارگفت: ای‌جوانمرد ، تو کیستی ومارا کجادانی ؟ گفت من ازدیار هیرمندومردقصابم وبه‌جان‌ودل‌دوستدارشمایم،وآنگه‌سوگندخورد . . .بهروزعیارگفت ای‌جوانمرد ، لطف کردی ومردانگی‌نمودی و مرا ازمیان بلابیرون‌آوردی؛ امااین شاهزادهٔ‌مارا زخمی‌چندهست ، جراحی‌باید امین که این زخمهارا تیمارکند . گفت : بنده‌باشم، یاری‌دارم جراح که محرم وامین‌است،اورانام ابوالفتح جراح است . . .» (دارابنامه . ص ۵۸۶-۵۸۵).

ازین پس ابوالفتح جراح وابوالخیر قصاب به‌دست‌حکومت‌مصرمی‌افتندوشکنجهٔ بسیار تحمل می کنند، امامحل اختفای‌فیروزشاه‌را- چون خلاف آیین‌جوانمردیست- فاش نمی کنند .

درین مورد بازمی‌توان تاحدی مطلب‌راتوجیه کرد،چه‌مردی فریفتهٔ رشادت پهلوانی‌شده و اورا پناه داده‌است . اما درداستان سمک عیار به صحنه‌ای‌عجیبتر ازین

برمی‌خوریم . زندانبانی طرمشه نام که نه زن است و نه مرد جمعی از پهلوانان را در زندان خویش دارد و آنان را شکنجه می‌دهد و می‌آزارد . سمک وارد زندان می‌شود و پهلوانان را نجات می‌بخشد و چون پادشاه طرمشه را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد و فرار هندهٔ دلاوران را از و می‌خواهد، طرمشه دو برادر قصاب بیگناه را نام می‌برد و به دروغ مدعی می‌شود که این کار کار آن دو تن است . قصابان را می‌گیرند و به دست شحنه می‌دهند؛ اما ایشان به کاری که هرگز نکرده بودند اقرار نمی‌کنند .

ناگزیر وزیر پیش شاه می‌رود و ماوقع را شرح می‌دهد:

«ای بزرگوار شاه ، به هیچگونه اقرار نمی‌آورند، که ما ازین خبر نداریم . شاه بفرمود تا ایشان را سیاست کنند . سرهنگان با حاجب شاه و شحنهٔ ولایت بیامدند و ریسمان در گردن آن دو جوان کردند و به بازار آوردند . صد هزار زن و مرد بازاری و لشکری خروش برآوردند و زاری کردند ؛ که ایشان دو برادر معروف و جوانمرد و سخت پاکیزه بودند، و مردم ولایت ایشان را دوست داشتندی . در بازار چون ایشان را می‌آوردند، خروش از مردم شهر برآمد .

از قضا شحنه با ایشان نیکو بودی، که شحنه را خدمت بسیار کردندی ، هم به کیسه و هم به پای ؛ و نیز راتب مطبخ شحنه ایشان دادندی . از بسیاری خروش و زاری مردم ، شحنه را دل بر ایشان بسوخت . پیش آن دو جوان آمد و گفت :

ـ ای آزادمردان ! پادشاه سیاست فرموده است؛ و می‌دانید که هیچ به دست من نیست و کار به جان رسیده است ، و این کار جان بازیست؛ چون جان بر باد شود چه سود دارد ؟ هیچ بهتر ازین نمی‌بینم که این احوال راست بگویید تا چگونه بوده است، تا پیش پادشاه شفاعت کنم . باشد که شما را رستگاری باشد!

ایشان گفتند :

ـ ای امیر و پادشاه ! در جملهٔ ما چین ما را شناسند؛ و تو نیز ما را نیک دانی ، که تا بوده‌ایم به نام نیکو زندگانی کرده‌ایم ... به یزدان دادار کردگار که ما ازین آگاهی نداشتیم ، اگر چنان بودی که دانستیمی، هم نگفتیمی و رها کردیمی که جان ما بر باد شدی،

چنانکه بی‌جرمی برباد می‌آید ، هم‌غمز نکردیمی و کس‌رانسپردیمی که عالم همه نام ونگ است‌وهیچ بهتر ازجوانمردی‌نیست؛تامارا جاودان‌نام‌جوانمردی‌بودی!»

دیگر از آداب و رسوم جوانمردی که درین داستانها منعکس است سخنی نمی گوییم، چه‌آن‌نیزمجالی جدا گانه‌وسخت‌فراخ می‌خواهدوارتباطی‌نیزبه‌موضوع ما ندارد . اما درداستانهای عامیانه اسناد بسیارگرانبهادرباب رسوم‌و عادات این گروه می‌توان به دست آورد که باید روزی از آنها استخراج شود و با نهایت دقت مورد بررسی قرارگیرد .

حتی مسائل جالبی‌مانند طرزلباس پوشیدن عیاران ، لوازم شبروی و عیاری ، طرز کار عیاران درشهرها ودر اردوهای دوست ودشمن ازجمله‌مطالبی‌است که ذکر آن به استقلال درهیچ کتابی نیامده است وباید ازینگونه داستانهااستخراج‌شود .

تیپهای محبوب و منفور

درتمام‌داستانهای نسبةً قدیمتر ، درمیان وزیران ورایزنان ملوك . دوتیپ مختلف ، یکی شریروفتنه‌جو و بدکردار وبداندیش ومخصوصاً مخالف‌باقهرمان‌داستان ودیگری‌نیک نفس وبزرگوارو خیراندیش وموافق‌قهرمان‌داستان‌وجوددارد؛ وهمانگونه که‌بسیاری ازصحنه های داستان باعملیات خطرناك وکارهای دلیرانه وشجاعانهٔ عیاران آرایش می یابد،قسمتی دیگرازصحنه هانیزوقف‌شرح وبیان‌مخالفت‌وزیران‌بایکدیگروفتنه‌انگیزی و توطئه‌چیدن این یک و تدبیرکردن و فتنه فرونشاندن و توطئه عقیم گذاشتن آندیگر می‌شود .

ازاین‌قبیل وزیران می‌توان درسمک ازهامان وزیر (محبوب) و مهران وزیر (منفور)، در دارابنامه از خواجه الیاس (که بازرگان بود و چون حق خدمت بر فیروزشاه داشت ومردی خردمند وکامل بود بوزارت‌برگزیده‌شد وبه‌علت مخالفت‌و بدآمدن خواجه طیفوروزیر نخستین‌ازاین‌انتخاب‌ناگزیر درطرف‌مقابل وی‌قرارگرفت) وخواجه طیفور (وزیرمکار ومنفور)، دراسکندرنامه از ارسطو (صلاح اندیش) و جالینوس (فتنه‌انگیز) ، در رموزحمزه و نیز تحریر قدیمترآن قصهٔ امیرالمؤمنین‌حمزه از بزرگمهر (خردمند ومحبوب) وبختك‌بن‌بختیار (وزیر مزور و بداندیش) ، در

بختیارنامه از بختیار (مدافع بی گناهی خویش)وده وزیرپادشاه (طرفدار کشتن او)، و در امیرارسلان از شمس وزیر (مسلمان ونیکخواه) وقمر وزیر (کافر وساحر و بدنیت) نام برد .

البته طرزعمل این وزیران ومشاوران بایکدیگر اختلافهایی دارد . مثلاً در رموز حمزه بزرگمهر وبختک هردو وزیر انوشیروانند وبرای یگدیگر مایه‌می گیرند وهریک‌شاه‌را به‌سوی‌نظر ونیت خویش می کشندوحادثه‌می‌آفرینند؛ در اسکندرنامه جالینوس چون وزارت اسکندر را می‌خواست و بدونداد‌ند وارسطورا بدین سمت برگزیدند، جالینوس اسکندررا تهدید می کند که من تا اقصی‌نقاط عالم به‌دنبال تو خواهم‌آمد ونخواهم گذاشت‌آب‌خوش ازگلویت پایین برود . آنگاه دوپال مقوا که ازحکمت‌ساخته بودبرخود کشیده بال بربال‌زنان بدرمی‌رود وهرجا که اسکندرلشکر می کشد ، جالینوس پیش‌ازاو به‌نزد فرمانروای‌آن ناحیت‌رفته دفتر شکوه‌وشکایت‌را می گشاید واورا به‌مخالفت اسکندر وجنگیدن باوی تحریض‌می کند .

دربختیارنامه‌وزیران‌پادشاه که جلالت‌قدربختیارراد رنزدشاه می‌بینند (وبختیار خود فرزندشاه‌است ووی‌ازین‌نسبت‌بی‌خبر بوده‌است) در کشتن او یکدل‌می‌شوندوچون خطایی‌درحال مستی ازوی صادر می‌شود همانرا دست‌سوزهٔ حمله به‌بختیار و وسیلهٔ ازبین بردن وی قرار می‌دهند و پادشاه‌را به کشتن بختیار برمی‌انگیزند و بختیار که متهم به ارتکاب خطا بوده‌است دربرابرآنان یک‌تنه‌ازخود دفاع می کندتاحقیقت‌امر روشن می‌شود وشاه پسر خودرا می‌شناسد .

این مخالفت وزیران‌را حتی در قصه های کوتاهتر ، داستانهایی که برای کودکان به‌صورت روایتهای شفاهی نقل می‌شود هم می‌توان دید ، اگرچه دیگر درین‌مقام مجالی برای‌آوردن‌شاهد ازآنگونه داستانهانیست .

زنان و دخالت وتاثیر آنان در داستانهای‌عامیانه

دخالت زنان وتأثیرآنان درآراستن صحنه ها وایجادحوادث داستانهای عامیانه درقرون و اعصار مختلف به یک پایه نیست . البته در هرصورت زن‌به‌یک‌مناسبت‌وارد داستان می‌شود وآن مناسبت «عشق»است . هیچ داستانی ازچاشنی

عشق خالی نیست واستثنای این مطلب داستان ابومسلم‌نامه و بعضی داستانهای مذهبی نظیرمختارنامه‌ومسیب‌نامه و خاورنامه‌است‌وعلت‌آن‌نیز روشن است. درین داستانها سیر حوادث طوری است که وارد شدن‌صحنه‌های عاشقانه را برنمی‌تابد. مثلاً داستان مختار، قصهٔ‌خونخواهی این مرد شجاع وجاه طلب و کین کشیدن‌از قاتلان حضرت سیدالشهداء (ع) است و باید حتی‌المقدورچهار چوبهٔ مطالب آن‌با آنچه در تاریخها آمده است وفق دهد و ازین روی طبعاً صحنه‌های عاشقانه را در آن راهی نیست:

ازین استثناها که بگذریم، تقریباً در همان نخستین گام، زنی خوبروی (وغالباً شاهزاده واصیل)قدم به صحنهٔ داستان می‌گذارد وماجرا آغاز می‌شود.

اما آنچه مادرپی‌آنیم، تأثیری بیشترودخالتی‌مهمتر ومؤثر تراز این‌مقداراست. برای بیان میزان دخالت زنان‌واهمیت کارهای آنان در داستانهای عامیانه‌می‌توان به اختصارتمام گفت که این میزان‌باوضع‌اجتماعی هرعصرنسبت مستقیم‌داشته‌است: در روزگاری که زنان درکارهای اجتماعی بیشترشرکت می‌جستند و در زندگی بشری دخالتی قوی‌تر و فعالانه‌تر داشتند، طبعاً در داستانها نیز اهمیت بیشتری می‌یابند؛ درهر عصری که زنان به پشت پردهٔ انزوا رانده می‌شوند واز دخالت در امور زندگی اجتماعی بازمی‌مانند، از اهمیت‌و تأثیرآنها درداستانهای عامیانه نیز کاسته می‌شود. گفتم که‌در داستان ابومسلم نامه مسألهٔ عشق وعاشقی مطرح‌نیست وابومسلم عاشق کسی نمی‌شود؛ امااین امر به هیچ روی مانع آن‌نیست که زنان درین داستان کارهای مهم برعهده بگیرند وبه انجام رسانند.

در ابومسلم‌نامه، سخن از زنان مردکردار وشجاع وجوانمرد بسیارمی‌رود. در بعضی موارد زنان، حتی زنانی که کارشان رامشگری ومجلس‌آرایی و به طور کلی مشاغلی‌است که‌با دین‌وآئین چندان موافقتی‌ندارد، چنان کمکهای گرانبهایی به‌مبارزان «اسلام» و یاران‌ابومسلم می‌کنند که از عهدهٔ‌هیچ مردی آنگونه کارها ساخته نیست. زنی روح افزا نام ابومسلم راکه به بند فرزند نصرسیارافتاده و در

زندانی که دریچهٔ آن در زیر تخت امیرزاده واقع شده در زیر بند و زنجیر گرانست نجات می‌دهد. وی برای اینکار کلیدقفل زندان را پس از بیهوش کردن فرزندنصر سیار از جیب وی بیرون می‌آوردوابومسلم را رهایی‌می‌بخشد و ازینگونه کارهادرین داستان دلکش بسیار صورت می گیرد.

در داستان سمک عیار، دخالت زنان در امور مختلف ازین نیز بیشتراست. زنان جادوگری‌می کنند، براسب‌می‌نشینندوبه میدان‌می‌آیندوحتی دختری«سرخ ورد» نام که سرانجام سمک را به دام عشق خود اسیر می کند، جامهٔ عیاران به بردارد وچست وچالاك به‌عیاری می‌رود واز هیچ کار خطرناکی روی گردان نیست. چون توصیف‌این دخترعیار درداستان‌سمک، بسیار جالب‌است، نقل آن بی‌مناسبت نیست:

«سمک از شکاف درنگاه کرد. جوانی دید که بیامد، بلند بالا وقوی یال. کاکل درسرخود مسلسل، وجبه پوشیده ومیان‌دربسته ودامن برگرفته وچیزی در دامن. پیش مادر فروریخت. جامه‌ها بود وکلاهها ودستارها که از مردم بسته بود. گفت: ای مادر، هیچ صید نکردم مگراین دوسه! چیزی بیاور تا بخورم که مرا سخت گرسنه است.

«مادرش برفت وطبق نان بیاورد. پاره‌ای بریان با شیرینی وترشی پیش وی نهاد. سمک نگاه کرد تا آن جوان دست به نان فراز کرد و نان خوش می‌خورد. سمک باخود گفت: سخت چالاك‌است این‌جوان. شبروی می کند وهم از ماست. نظاره می کرد و عجب در نان‌خوردن وی بازمانده بود ... پس گفت ای مادر، هوسی در دل دارم و دریغ می‌خورم. ندانم چگونه سازم تا مراد حاصل کنم. تا مادرش گفت جان مادر، آن‌چیست که ترادل دربند اوست؟ گفت‌می گویند ای‌مادر که عیار پیشه‌یی‌هست نام وی‌سمک. برین ولایت‌آمده است. طلب کاراوی‌باشم تا او را ببینم وکمرخدمت او در میان بندم، که خدمت چنان مردی بجان کردن واجب‌است....

مادرش چون‌بشنید که‌مراداوچیست گفت‌ای‌فرزند، اگر ترااز این‌مراداست‌سلیم

است ، عهد کن و با مادر سوگند خور که آنچه می گویی حقیقت است وتوسمک از بهرآن می‌خواهی تا خدمت‌وی کنی وبااویار باشی وپیش پادشاه غمزنکنی‌ونسپاری تامن او را به دست تو بازدهم که کجاست .

آن جوان گفت : ای مادر . مراسرخ وردنامست و از تو زاده‌ام . چون من مرد را گویند که‌غمزنکنی ؟ وغمزوخیانت کار فرمایم؟ به یزدان دادار کردگار که اگر سمک را بینم تا زنده‌باشم بندگی وی کنم . زنهار ای مادر ! این ظن در حق‌من خطاست . . . مادر چون بشنید خرم شد . سرفرزند درکنار گرفت .

سمک در گفتارایشان بازمانده بود . با خود می گفت عاقل جوانیست . تا مادرش گفت ای فرزندسوگند خور تا دل من‌ایمن باشد . . .»

سرخ‌ورد چنان در کار تغییرلباس‌وپیش گرفتن راه وروش مردان‌مهارت‌دارد که سمک باآنهمه بصیرت وصائب‌نظری زن بودن او را به قطع ویقین تمیزنمی‌دهد تا هنگامی که :

« تقدیریزدان چنان بود که‌سرخ‌ورد جامه بیرون می کرد . سمک چشم‌دروی نهاده بود که ناگاه سینهٔ سرخ‌ورد پیدا آمد . دونارديد از وی رسته وپستان‌بند بروی بسته . . .» وهنگامی که سرخ ورد دید که رازش از پرده بیرون افتاد«شرمناك‌شد، خدمت کرد ، گفت ای پهلوان سمک ، اکنون رازم آشکارا شد و مرا با تو می‌باید بودن . احوال بگویم . بدان وآگاه باش که من مردنیستم و در جهان جزمادر و پدر وبرادرزادگان من آگاه نیستند . اکنون بر تو آشکارا شد » وسمک سپس اعتراف می کند که از رفتار سرخ ورد گرفتار تردیدشده اما زن بودن او را جزم‌نکرده‌است:

«سمک . . . گفت به یزدان دادار که من همان ساعت بدانستم که در سرای تومهمان بودم‌و توبیامدی ونان‌خواستی وآن سخنهای‌می گفتی . چون‌مادرت نان آورد وبنهاد وتونان می‌خوردی‌من‌درنان خوردن‌تو نگاه می کردم‌دانستم که تونه‌مردی، وبا خود می گفتم این جوان نه سیرت‌مردان دارد ، اما به‌صورت مردان می‌رود ، ندانم چونست ازیشان . شبروی وعیاری که در توپدیدار بود مرا به شک‌آورده‌بود،

وازکار بازمی داشت ، و درخود باز غلط افتادم . باخود گفتم زنی باشد براین چالاکی؟!»

دردارابنامه نیز زنان سخت مردانه می‌روندوزره‌و جوشن می‌پوشند وبه پیکار مردان می‌آیند. در قصهٔ امیرالمؤمنین حمزه نیز مهرنگار معشوق حمزه ، درهنگامی که حمزه بیمار وقحطزده بود ، خود را به دریای لشکر دشمن می‌زند و نبرد کنان مقداری طعام برای یار خویش می‌رباید ومی‌آورد . هم درآن داستان دختری به‌نام گیل‌سوارگیلی درسواری وجنگاوری از مردان سبق می‌رباید. در تحریر دورهٔصفوی قصهٔ حمزه (رموز حمزه) واسکندر نامهٔ جدید مربوط به همین دوران نیز زنان مقامی دارند، نقاب بررخسار می‌آویزند ودر تنگناها به کمک دلاوران «اسلام» می‌آیند وگاه در پیکارها زخمهای منکر بر می‌دارند ، یا هنگامی که در محاصره افتاده‌اند ، سردوار صف محاصره را می‌شکنند ومی گریزند.

درین دو داستان اخیر ، زنان در رسم عیاری وشبروی نیز کارها می کنند. مادر مهتر نسیم‌عیار ، زنی است که درعیاری و شبروی دست فرزندش را برپشت می‌بندد و عیاری را که بصورت آشپز درارد‌وی اسلام آمده دلاوران را می گیردو کباب می کند وبه خورد مسلمانان می‌دهد ، وهمهٔ عیاران اسکندر از شناسایی او او عاجز آمده‌اند، به یک نظر می‌شناسد وبه دام می‌آورد.

درین کتاب‌بارها مردان وزنان به عیاری گرومی‌بندند و بایکدیگر «مسابقه» می‌دهند و اگربرمردان‌پیروز نشوندباری‌از آنان‌وانمی‌مانند .درکتاب شیرویهٔ بزرگ نیزهمین وضع ـ کمی ضعیف‌ترو مختصر تر ـ وجود دارد .اما هرچه پیشتر می‌آییم‌نفوذ وتأثیر زنان در وقایع‌داستان کمتر می‌شود. در داستان‌سمک عیار مردانگیهای زنان خود قسمتی عمده ازکتاب را گرفته است. در دارا بنامه واسکندرنامه و رموز حمزه، سهم مردان وزنان در صحنه آرایی داستانها پسر وار ودختروار است .درشرویه بیش از یکی دوصحنه‌وجود ندارد وپس‌ازان دیگر زنان از صحنه خارج‌می‌شوند. در داستانهای متأخرتر (مانندامیرارسلان وملک بهمن وبدیع الملک وغیرهم) زنان‌فقط

معشوقهٔ پهلوا نانند وتنها بدین کار می‌آیند که قهرمان داستان ایشان را ببیند وتیر عشق بخورد وروی درراه ایشان‌نهدوموانعی(که زنان حتی درایجادآنها نیزدخالتی ندارند)در راه وی‌پدیدآیدوسرانجام‌قهرمان آنها را از پیش برداشته به‌مقصودبرسد .

درین کتابها زن وعروسک‌هیچ تفاوتی با یکدیگرندارند . تنهاسلاح‌بانوان حرم وسیمین بران گل‌رخسار اشک سروارید گون ونالهٔ زار آنهاست؛ وگرنه‌هیچگونه حرکت و جنبش ومقاومت درآنها مشهود نیست. اگر در داستان امیرارسلان به «مادرفولاد زره» نیز برمی‌خوریم که در سحرو جادو دستی دارد وازاین راه‌فی‌الجمله دخالتی در داستان می کند، وی نیز از نسل دیوان است وگرنه از زنان آدمی‌زاده درین باب کاری ساخته نیست.این سیرانحطاطی و تحول یافتن وظایف ودخالتهای زنان در داستانها در حقیقت آینهٔ سیر زندگانی اجتماعی این جنس در روزگاران گذشته است. پیداست که وقتی زنی درزندگانی‌اجتماعی به صورت اثاثهٔ‌خانه‌درآید وهیچگونه کاری‌جزجلب‌رضای‌خاطرمردان ازوبرنیاید،درصحنهٔ داستان نیز وجودوی فراموش خواهد شد. این‌قانون طبیعی است، چنانکه عیاران نیزمشمول همین قانون شدند. تاهنگامی که رسم عیاری وشاطری وجود داشت ، عیاران درصحنهٔ داستان نیز جلوه‌گرمی‌شدند وچون رسم جوانمردی و آیین عیاری منسوخ شد، وپیروان این فرقه اندك اندك ازمیان رفتند ، دیگر در داستان نیزکسی بدین فرقه نپرداخت وکاری به ایشان وانگذاشت .یکی از نشانه‌های شناسایی قدمت یا جدید بودن داستان ویکی از راههای تخمین زدن تاریخ تقریبی تألیف هرقصه همین است که که ببینم چه‌عناصری درآن داستان بیشتر جلوه ونمودارند وافراد چه طبقاتی‌بیشتر در حوادث‌آن دست اندرکارند. در امیر ارسلان صحبتی از عیاری نیست ، زیرا در دوران سلطنت‌ناصرالدین شاه این گروه در صحنهٔ‌اجتماع نیز ازمیان‌رفته‌بودند. بدین‌ترتیب‌اگرزمان ومکان تقریبی تصنیف داستانی را بدانیم از روی آن به وضع اجتماعی مردم آن عصر پی می‌بریم، واگر وضع قهرمانان داستانی را مورد توجه قرار دهیم، می‌توانیم تاریخ تقریبی پدید آمدن آن را حدس بزنیم .

منابع ومآخذ داستانهای عامیانه

شک نیست که مهمترین منبع وسرچشمهٔ فیاض خلق و انشاء این داستانها قوهٔ تخیل داستانسرایانی است که شوق و رغبت مردم را به شنیدن افسانه ها می دیدند ودر کار می آمدند. با اینهمه ، از تخیل صرف کاری برنمی آید . باید «چیزی» در دسترس قصه خوان باشد تا از آن چیزها بسازد و واقعه ها بدید آورد . این مادهٔ اولیه را وی از منابع گوناگون به دست آورده قوام می بخشد وبرحسب مقتضیات اجتماعی عصر و زمان خویش آنها را می آرایدو با چاشنی گرم سخنی وفصاحت آنرا رونق وجلامی دهدوشیرین ودلاویزش می سازد .

ریشهٔ بسیاری از حوادث داستانهای عامیانه را در قصه های دینی ، اخبار واحادیث مربوط به آفرینش جهان وترجمهٔ پیامبران سلف ، حوادث صدر اسلام ونظایر آن می توان یافت . مثلاً عمربن امیهٔ ضمری عیار معروف، حمزة بن عبدالمطلب ومولای متقیان (درخاورنامه) وجود واقعی حقیقی دارند . وی یکی از کسانی است که در آغازبعثت رسول اکرم به حبشه مهاجرت کردوحامل پیام پیغمبر ،به نجاشی فرمانروای حبشه بود . ازین گذشته وی درغالب غزوه های رسول اکرم شرکت داشت وحتی یکبار در دوران اقامت حضرت رسول درمدینه بدو مأموریت داده شد که به مکه برود وکسی را به قتل برساند .

رفته رفته هاله ای از افسانه اطراف این مرد را که از صحابهٔ رسول و مردی شجاع وپرطاقت بود فراگرفت واورا درلباس عیاران وشاطران آورد .

خود حمزة بن عبدالمطلب، حضرت شاه مردان و یاران او از قبیل مالک اشتر و ابوالمحجن ودیگران نیز مردانی واقعی بوده ودر جنگها شجاعت و جلادت بسیار از ایشان به ظهور رسیده است ؛ سرانجام مردمی که به چشم تحسین در آنها می دیدند، ایشان را واردقلمرو افسانه کرده وبدین ترتیب علاوه برشخصیت واقعی تاریخی شخصیتی افسانه یی نیز بدانها بخشیده اند .

بسیاری از وقایع تاریخی ، مانند قیام مختار ومسیب بن قعقاع خزاعی ،خروج

ابومسلم خراسانی ، یورشهای تیمور لنگ ونظایر آنها نیزهستهٔ مرکزی و مایهٔ اصلی افسانه ها را تشکیل داده است .

وقایع فرعی داستانهای عامیانه نیز غالباً از کتابهایی که جنبهٔ افسانه ندارند منبعث می‌شود . گرشاسپ پهلوان معروف ایرانی ، فیروز شاه قهرمان داراب‌نامه ، وامق قهرمان داستانی عامیانه‌موسوم به وامق و عذرا(که بدیهی‌است با وامق وعذرای عنصری تفاوت‌دارد) وسلیم جواهری وسندباد بحری ، هریک در سفرهای خود عجایب فراوان می‌بینند ودر جزایری دور افتاده مانند «زیرباد هند» (جزایر - اقیانوسیه) واقصی‌نقاط‌جهان آنروزی‌مانندا‌ندلس‌وخاك بربر وافریقیه(کشورهای‌شمال افریقا)با نوادری روبرو می‌شوند و گرفتار مصائب ودردسرهایی می‌شوند که پیش‌از آن در کتابهای مسالك و ممالك و عجایب المخلوقات ونظایر آنها از آن عجایب سخن درمیان آمده است . قصهٔ دوالپا وسیمرغ ورخ و گاوبحری و گوهر شبچراغ و مانند آنها پیش ازآنکه واردافسانه‌ها شود وفصلی از آنرا آرایش دهددر کتابهای جهانگردان و رساله‌هایی که موضوع آن‌شرح عجایب جهان آفرینش بوده است، (ومطالب موهوم درآنها به فراوانی می‌توان یافت) ثبت شده بوده است .

علاوه براین افسانه های حماسی وغیرحماسی ملی وباستانی ، داستانهای‌مکر زنان ، شرح آداب ورسوم عامیانهٔ مردم در زمانها ومکانهای مختلف، قواعدورسوم ومقررات مملکتی ، قوانین کشورداری و لشکرکشی و مراسم آراستن بارگاهها ، آداب وعادات جوانمردان وفتیان ، کتابهاو رسائل علوم غریبه از قبیل سحر وجفر ورمل و کیمیا ولیمیا وسیمیا تمام در زمرهٔ مآخذ داستانهای عامیانه درشمار است[1] .

مندرجات اینگونه کتابها و رسائل با شاخ وبرگهایی که برای داستانسرایی دربایست است آراسته می‌شده ودر داستانهای عامیانه راهمی یافته‌است .

---

۱ - نویسنده درمقدمهٔ کتاب امیرارسلان نشان داده‌است که یکی از صحنه‌های ساحری این کتاب از تلفیق دو موضوع که یکی در کتاب اسرارقاسمی منسوب به ملاحسین واعظ ودیگری در قصص العلمائبت‌شده پدیدآمده‌است.

ازین گذشته ، هرداستان عامیانه ، منبعی برای جعل وانشاء داستان‌بعدی است وحتی‌داستانسرا گاهی‌تحریر قدیمتر یک قصه‌را گرفته داستانهای آنرا گسترش می‌دهد وحوادث وصحنه‌هایی از داستانهای دیگر را در آن وارد می‌کند و تحریر «جدید» کتاب را پدید می آورد . گاه نیز یک کتاب مستقل ، برای افزودن حجم کتابی دیگر داخل آن می‌شود . مثلا حکایت عمربن نعمان وفرزندان اوشرکان وضوءالمکان که‌نسخه‌های‌خطی‌آن‌در کتابخانه‌های‌معروف‌عالم‌موجوداست، به‌تمامی وارد هزارویکشب شده ودرحدود دویست‌شب آنرا اشغال کرده است . نیزابوطاهر طرسوسی راوی ابومسلم نامه ودارا بنامه را داستان دیگریست به نام قران‌حبشی که‌ظاهراً باید شرح دلیریهای عیاری بدین نام باشد .

در رموزحمزه واسکندرنامه عیاری‌به همین نام (قران حبشی) دراواسط‌داستان وارد صحنه می‌شودونخست بارکارهای نمایان ازوسر می‌زند . اما پس ازمدتی در زمرهٔ دیگرعیاران درمی‌آید وبه خوبی پیداست که اولین شاهکارهای این‌عیار تازه وارد ، ازکتاب مستقل وی اقتباس شده است و ازان پس چون دیگر مطلبی تازه برای گفتن دربارهٔ اونمانده است ، در سلک دیگرعیاران «اسلام» منسلک‌می گردد .

همچنین بسیاری ازعجایبی که فیروزشاه در دارابنامه می‌بیند وطلسم هایی که می‌شکند ، همانهاست که قرنها پیش از و در گرشاسپنامهٔ اسدی (وحتی شاید در گرشاسپنامهٔ منثور ابوالمؤید بلخی) ذکرشده بوده است و ازکجاکه آنها نیز از کتابهایی قدیمتراقتباس نشده باشد !

(بقیه‌درشمارهٔ بعد)